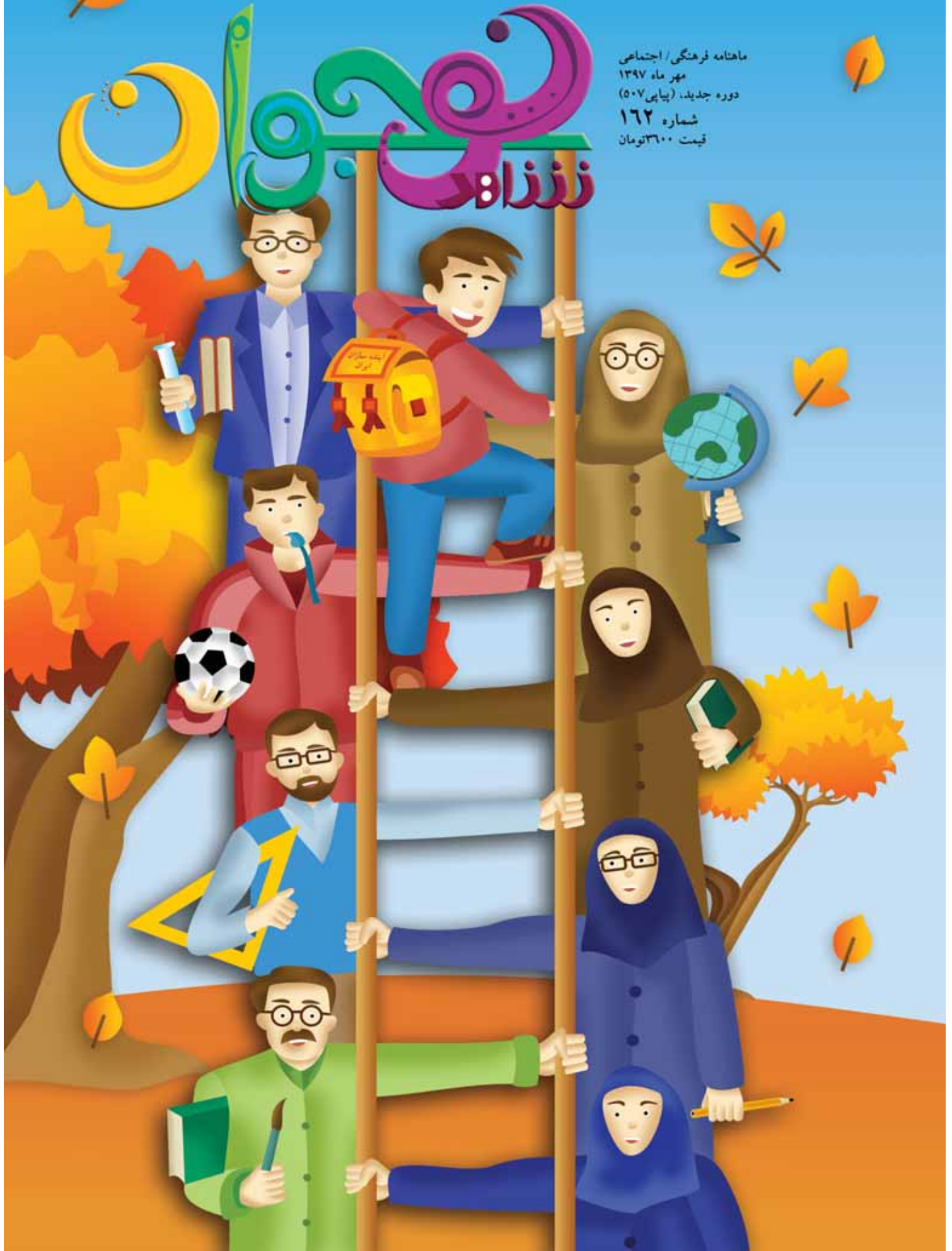


ماهنامه فرهنگی / اجتماعی  
مهر ماه ۱۳۹۷  
دوره جدید، (پیاپی ۵۰۷)  
شماره ۱۶۲  
قیمت ۳۶۰۰ تومان



ایران  
از کالای  
ها

با شروع ماه مهر  
با افتخار، کالای ایرانی بخریم





ماهنامه فرهنگی و اجتماعی  
شماره ۱۶۲، مهر ماه ۱۳۹۷  
قیمت: ۳۶۰۰ تومان



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران  
مدیر مسئول: محبوب شهبازی  
سردبیر: رضا حاجی آبادی  
جانشین سردبیر: یوسف قدیانی  
مدیر اجرایی: خدیجه اکبری



دبیر تحریریه: دکتر بهنام زنگی  
طراحی گرافیک و صفحه آرایی: آتلیه مهر نوروز  
تصویرگر: مریم یاری زاده  
ناظر فنی: علیرضا قاسمی  
امور فنی: آتلیه نشر شاهد  
امور مشترکین: محمدرضا اصغری  
تلفن تحریریه: ۸۸۲۰۸۰۸۶  
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴  
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۸۲۸۴۳۵  
آدرس الکترونیکی:  
Email: nojavan@shahedmag.com  
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۳

ناشر: انتشارات شاهد  
تهران - خیابان طالقانی خیابان ملک الشعراء  
بهار شمالی شماره ۵  
تلفن: ۸۸۳۰۸۳۴۸



چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر  
شاهد نوجوان برای نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ سال  
منتشر می شود. مجله در تلخیص و ویرایش  
مطالب رسیده آزاد است. مطالب رسیده  
بازگردانده نمی شود. نقل مطالب مجله با ذکر  
مأخذ مجاز است

۴ درو قاله

۵ از چیتنه دربار جماران

۶ شهید نوجوان

۸ آسمانها

۱۰ ابرانگردی

۱۲ علی

۱۴ حرارت

۱۶ دنبای مجازی

۱۸ داستان

۲۱ مساجد ایران

۲۲ خاطرات اسرا

۲۴ داستان مصور

۲۸ مهربانی

۲۹ معرفی کتاب

۳۰ جدول

۳۱ شجاع دل

۳۲ ارزشها

۳۳ پیشگاه پروردگار

۳۴ باز بافت زباله

۳۵ معجزات

۳۶ مهارت های زندگی

۳۸ من مبلوبم تو بنوبس

۴۰ آشیزی

۴۲ داستان طنز دفاع

۴۴ زنده

۴۶ عجایب

۴۸ سبزو آسمان

۴۹ رساله حقوق امام سجاد

۵۰ تاجویر از ایران

## فصل آگاهی

مهر ماه، برای ما آغاز فصل تازه‌ای از دانایی و آگاهی است. اینکه آغاز سال تحصیلی را گرامی می‌داریم نشانه‌ای از اهمیت دانایی و آگاهی و دانش‌اندوزی در میان مردمان این سرزمین است.

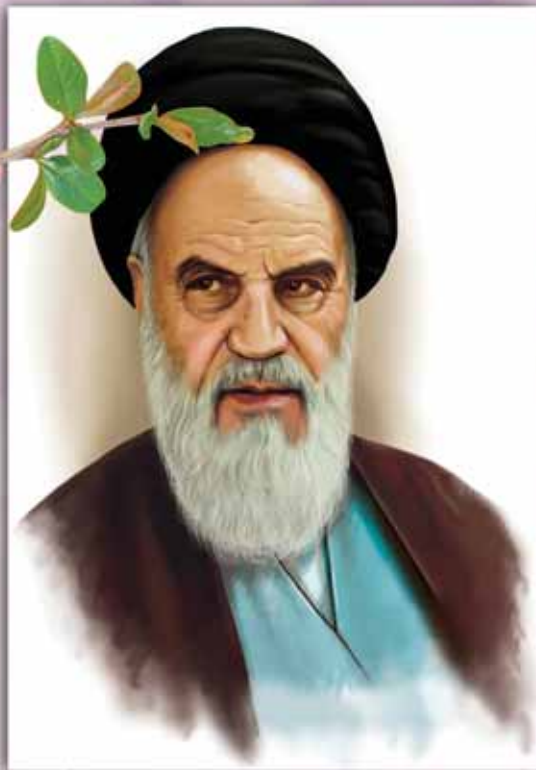
دانایی و آگاهی فصل مشترک تمام ادیان توحیدی است، پیامبران الهی منادیان آگاهی بخشی و دانش‌افزایی برای بشریت هستند. تمام رسولان الهی از آدم تا خاتم؛ قبل از هر چیز انسان را به کسب آگاهی و علم تشویق کرده‌اند.

بی‌تردید جهل و تاریکی دشمن دیرینه انسان بوده و هست. تنها سلاح انسان برای مبارزه با این تاریکی داشتن دانش و آگاهی و علم و بصیرت است.

بیاپید از بهانه‌های کوچک زندگی مثل همین مناسبت آغاز سال تحصیلی جدید برای رسیدن به اهداف بزرگ بشری استفاده کنیم.

با احترام

سردبیر



## عزم و اراده

زندگی در دنیای امروز یعنی زندگی در مدرسه اراده. خوشبختی و بدبختی هر انسانی به اراده او بستگی دارد. اگر می‌خواهید عزیز و سربلند باشید باید از سرمایه‌های عمر و استعدادهایتان استفاده کنید. با عزم و اراده خودتان به سمت علم و عمل و کسب دانش حرکت کنید. زندگی زیر چتر علم و دانش و انس با کتاب و قلم آنقدر شیرین است که همه تلخی‌های دیگر زندگی را از یاد می‌برد. بشریت با همه پیشرفت‌هایش هنوز در ابتدای راه علم است و تا رسیدن به دانش و بلوغ کامل راه زیادی دارد. پس شما هم تلاش کنید تا با یک حرکت بزرگ بتوانید مسلمانان را از فقر علمی دریاورید.

صحیفه امام، جلد ۲۱

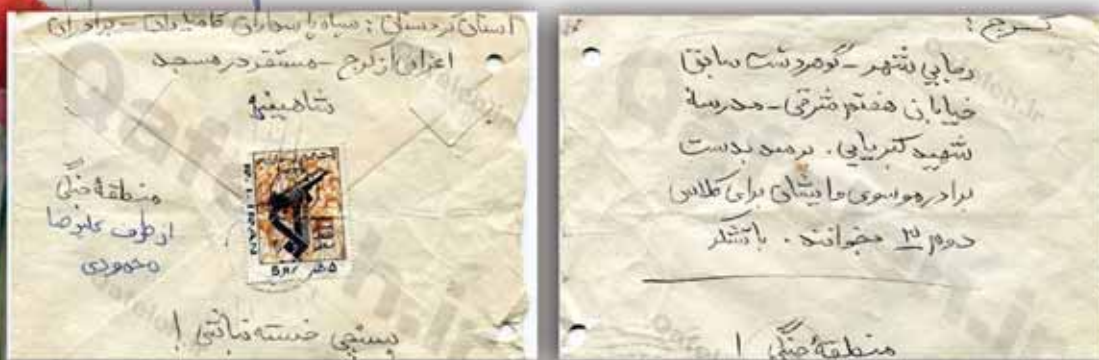
# دوستی جاودانه

تهیه کننده: سیما عبدی

شهید علیرضا محمودی پارسا، از متولدين تيرماه بود؛ سال ۱۳۴۸ و در شهر تهران. او پسر باهوشي بود و در شش سالگي وارد مدرسه شد. کلاس اول و دوم و سوم گذشت. به کلاس چهارم که رفت، انقلاب هم شروع شد و او هم با وجود سن کمی که داشت به فعاليت‌های انقلابی پرداخت. طولي نکشید که انقلاب پيروز شد و وقتی که شنید امام خمینی (ره) فرمان بسیج همگانی داده‌اند، او هم وارد بسیج شد و دوستی جاودانه او با رضا جهازی از همان‌جا شکل گرفت. وقتی جنگ تحمیلی شروع شد، آنها شوری عجیب برای رفتن به جبهه داشتند اما مانعی بزرگ سر ایشان بود؛ سن آنها برای رفتن به جبهه کم بود. در سال ۱۳۶۱ وقتی هنوز سیزده‌ساله بود برای بازدید به‌همراه دوستان و بچه‌های مسجد به جبهه مهاباد رفتند و به جبهه رفتن همان و طاقت دوری از جبهه نداشتن همان. این شد که حدود پانزده بیست روز بعد، با رضا راهی جبهه کامیاران شدند و بعد از سه ماه که برگشت امتحانات دوم راهنمایی را هم با موفقیت پشت سر گذاشت و به کلاس سوم رفت. تیرماه که شد به جبهه سومار رفت و در عملیات مسلم‌بن عقیل مجروح شد. رضا در این عملیات به شهادت رسید و روح پر از شوق علیرضا را هم نآرام‌تر کرد. بعد از مدتی در دی‌ماه همان سال، به جبهه اندیمشک رفت. این بار در حمله عملیات والفجر در منطقه فکه به‌شدت زخمی و بستری شد و پس از تحمل دو روز درد و سختی، شیرینی دیدار خداوند نصیبش شد. او در نیمه‌شب جمعه ۲۹ بهمن سال ۱۳۶۱ به دیدار خداوند و دوستش رضا رفت؛ آنها هم با جمله السلام‌علیک یا ابا‌عبداله.

از علیرضا نامه‌ای مانده که خطاب به همکلاسی‌هایش نوشته است. او برای همکلاسی‌هایش از عشق و فداکاری که در جبهه است، حرف می‌زند. از رزمنده‌هایی می‌گوید که در راه فداکاری برای اسلام از همه چیز خودشان گذشته و به جبهه رفته‌اند. از شهادت هم‌رزم‌هایش می‌گوید و به همه دوستانش سفارش می‌کند قدر و قیمت خون شهدا را بدانند تا شرمند فرزندان شهدا و خانواده‌هایشان نشوند. از نظر علیرضا شهادت باعث حیات جاودانه و جدید برای جامعه می‌شود و از خداوند خواسته که این نعمت را به او هم عطا کند. نعمتی که در سیزده سالگی به این شهید نوجوان داده شد؛ در جبهه و در راه اسلام.





«بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت برادران عزیز و همکلاسی‌های خوبم سلام عرض می‌کنم و امیدوارم که حال همگی تان خوب باشد و تحت توجهات مولایمان امام زمان با تمام قوا در راه استقرار یافتن هر چه بیشتر حاکمیت حزب‌الله بکوشید. برادران خوبم من امروز بسیار خوشبخت و خوشحال هستم که خود را در جایی می‌بینم که شاید لیاقتش را ندارم. جایی که مملو است از جوانان عاشق، عاشق‌الله، عاشقانی از پیرمرد و جوان و کوچک و بزرگ که در راه فداکاری برای اسلام، از همه چیز خود گذشته‌اند و برای خدمت به اسلام در این‌جا گرد آمده‌اند و بهترین سرمایه زندگی‌شان یعنی جان‌شان را کف دست گرفته‌اند و حاضرند بدون هیچ چشم‌داشتی آن را در راه خدای خود فدا نمایند.

برادران عزیزم! من هر چه که بگویم این‌جا چه خبر است باز هم کم گفته‌ام چون واقعیت امر این است که در تعریف جبهه و احوالات آن، هر زبانی کوتاه و هر قلمی عاجز است و هر چه من بگویم باز هم نخواهم توانست قطره‌ای کوچک از این دریای بزرگ معرفت و عشق را برای شما توضیح بدهم و با کمال اطمینان مجبورم اعتراف کنم که برادران اگر می‌خواهید بفهمید در جبهه چه خبر است فقط باید خودتان در جبهه حضور یابید تا این مساله مهم را درک کنید.

و اما از احوالات این‌جا برایتان بگویم. اکنون ما در یک مسجد مستقر هستیم. در دهی به نام شاهینیه که حدود ۸ هزار نفر جمعیت دارد. مردمانی فقیر و زحمتکش که هر بیننده‌ای از دیدن آن‌ها دلش به رحم می‌آید.

این منطقه حدود چهار ماه است که تحت حاکمیت دولت درآمد است ولی هم اکنون هم در داخل مردم نفوذ کرده‌اند و حتی شب قبل هم به طرف ما تیراندازی کردند ولی با اراده قوی و محکم رزمندگان اسلام مواجه شدند و با شکست به پناهگاه‌شان بازگشتند. در آن ایام که این ده در دست آن‌ها بود، آن قدر تبلیغات علیه امام عزیز، دولت و به خصوص پاسداران شده بود که زبان از گفتن آن عاجز است و حتی به گفته شاهدان محلی، جلوی پای عروس و داماد به جای گوسفند، سر پاسداران اسیر را می‌بردند. بله برادران عزیز، همین پریروز بود که مینی در راه تدارکاتی مقر منفجر شد که دو تن از بهترین برادران ما به نام‌های برادر شاه‌میری و برادر چهارراهی شهید شدند و تکه‌های جسد آن‌ها به فاصله ۸۰۰ متری پرت شد. چه خوب است که بدانید برادر شاه‌میری دارای سه فرزند کوچک می‌باشد و در اینجا است که با خود فکر می‌کنم که خدایا ما چه مسوولیت بزرگی در مقابل خون این شهیدان داریم. آری برادران عزیز! همه ما مسوولیم و اگر خوب فکر کنیم مسوولیتی به سنگینی یک کوه بر دشمنان حس می‌کنیم.

آیا تاکنون فکر کرده‌اید که چگونه و با چه رویی می‌خواهیم در مقابل این یتیمان و خانواده‌های شهدا بایستیم و به چشمان‌شان نگاه کنیم؟ برادران اگر هیچ کاری از دستتان بر نمی‌آید، لاقلاً از خدا بخواهیم و بگوییم خدایا زندگی ما که به اسلام و انقلاب خدمتی نمی‌کند، لاقلاً از عمر ما بکاه و بر عمر امام عزیزمان بیفزای و به ما مرگی با عزت عطا کن تا شاید مرگمان بتواند به اسلام و انقلاب خدمتی کند.

مگر نه اینکه درخت اسلام همیشه از خون عزیزانی چون فرزندان زهرا (س) آبیاری شده و اگر در جامعه‌ای خون نباشد، آن جامعه رو به خشکی و انزوا خواهد رفت و به قول استاد مطهری، شهادت تزریق خون است بر پیکر اجتماع، همانطوریکه خون به انسان حیات می‌بخشد، شهادت نیز باعث حیات جدید و جاودانه برای جامعه ما می‌شود. خداوند ان شاءالله به ما هم این نعمت را عطا می‌نماید.

به امید پیروزی

علیرضا محمودی

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار، از عمر بکاه و بر عمر او بیفزای.

# حاج یونس

تهیه کننده: محمد عبادی



## تولد یک ستاره

همیشه حرف از کویر که می‌شود، اسم ستاره هم پشت سرش می‌آید. اصلاً مگر کویر بدون ستاره هم می‌شود؟ کویر پر از ستاره است؛ چه آسمانش و چه زمینش؛ ستاره‌های زمینی که برعکس ستاره‌های آسمان، هیچوقت نمی‌میرند و نامشان باقیست.

یکی از همین ستاره‌های کویر، یونس است. او در سال ۱۳۴۰ در روستای زنگی‌آباد کرمان به دنیا آمد. اسمش را از اسم پدر بزرگش برداشتند که او هم یونس بود. روز تولدش هم روز عید قربان بود. همه اینها با هم شد حاج یونس.

\*\*\*

## کار و مدرسه

یونس خانواده تنگدستی داشت و پدرش با هیزم‌فروشی و کشاورزی معاش خانواده را تامین می‌کرد. با همین درآمد کم لقمه‌هایش همه حلال حلال بودند و فرزندش را تربیت کرد به بلندقامتی یک ستاره؛ یک سردار شهید. پدر و مادر یونس بسیار با تقوا بودند و هر دو قاری قرآن بودند. خودشان را مقید به اجرای احکام دین می‌دانستند و نماز و روزه و مسجدشان هم ترک نمی‌شد. یونس هم مثل پدر و مادر اهل مسجد و نماز و روزه بود؛ حتی با آن جثه نحیفش روزه‌هایش قضا نمی‌شدند.

## شور و بی‌قراری

یونس مثل همه هم‌سن و سال‌هایش با شور انقلابی که در آن سال‌ها ایجاد شد همراه شدند و به پیروزی انقلاب کمک کردند. در آن سال‌ها یونس از اعضای شورای اسلامی روستای زنگی‌آباد بود و با وجود اینکه به‌خاطر سرپرستی مادرش، لازم نبود که به سربازی برود اما بسیار مشتاق بود که فنون نظامی را یاد بگیرد تا در دفاع از کشور خودش سهمی داشته باشد. وقتی که جنگ تحمیلی شروع شد به‌طور رسمی در سپاه عضو شد و بارها به جبهه رفت. یونس در عملیات‌های زیادی شرکت کرد مثل بدر، فتح‌المبین، رمضان، خیبر، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۳، والفجر ۴، والفجر ۸، کربلای ۱، کربلای ۴ و آخری هم کربلای ۵ و در همه آنها هم می‌بایست به‌عنوان مربی به امر آموزش می‌پرداخت؛ هرچند روح بی‌قرارش نمی‌خواست پشت جبهه باشد و می‌خواست دوش به‌دوش شاگردهایی که تربیت کرده بود در میدان جنگ

## پرواز باشکوه

حاج یونس وقتی قدم در خاک شلمچه گذاشت، می دانست شهید می شود. پنج شش روز گذشته از شروع عملیات کربلای پنج مجروح شد و هنگامی که می خواستند او را به بیمارستان منتقل کنند با اصابت راکت به شهادت رسید. او به آرزوی دیرینه اش رسید و مانند امام حسین (ع) به شهادت رسید. یونس ما، شهید حاج یونس زنگی آبادی بود که در دی ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید و پیکرش در روستای زنگی آباد به آرامش رسید.

\*\*\*

## خاطرات

\*\*\*هر خطی که حاجی توی آن بود محال بود که شکسته نشود یا عراقی ها بتوانند آن خط را از ما پس بگیرند چون حاج یونس مایه می گذاشت.

\*\*\*من و حاج یونس و چند نفر دیگر از رزمندگان برای زیارت مکه معظمه به حج مشرف شدیم. در آن جا هیچ کس را ندیدیم که به کتابخانه ای برای خرید برود. حاج یونس گفت: بیایید همگی با هم به کتابفروشی برویم که نگویند ایرانی ها اصلاً کتاب نمی خوانند.

(سردار مرتضی حاج باقری)

\*\*\*یک شب از خواب بیدار شدم دیدم که یک سگ بسیار بزرگ که شبیه یک گرگ بود کنار حاجی و پشت سرش نشسته بود. بعد از تمام شدن نماز به حاجی شکایت کردم که چرا داخل چادر نماز نمی خواند شاید آن سگ بزرگ یا یک مار و عقرب او را بکشند. ایشان گفت از کجا می دانی که آن سگ و مار و عقرب مأمور حفاظت از من نشده باشند؟ مگر ما اینجا آمده ایم که اینطوری کشته شویم؟ ما آمده ایم که شهید شویم.

(علی نجیب زاده، همرمزم شهید)

حاج یونس. محمد ناصری. ستاد کنگره سرداران و شهدای استان کرمان. ۱۳۸۷

ظهرو. علی موذنی. ستاد کنگره سرداران و شهدای استان کرمان. ۱۳۸۸

www.hajyunes.com

www.kerman.navideshahed.com

حضور داشته باشد. برای همین هم در عملیات فتح المبین که جانشین فرمانده گردان شده بود، آموزش بسیجی های حاضر در خط مقدم را پایه گذاری کرد. او به عنوان مسوول آموزش نظامی به خدمت مشغول بود. عملیات رمضان که شروع شد مسوول آموزش نظامی تیپ و لشکر ثارالله بود. در عملیات والفجر ۳ شدیداً مجروح شد اما زود خودش را به جبهه رساند و در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد. باز هم مجروح شد و باز هم در عملیات شرکت کرد؛ این بار عملیات خیبر. با وجود اینکه مجروحیتش شدید بود در عملیات والفجر ۸ هم شرکت کرد و باز هم مجروح شد. سراغ دارید کسی را که اینهمه از جانش برای دفاع از کشورش مایه بگذارد؟ چندین مجروحیت سخت و پی در پی و باز هم حضور در جبهه فقط از مردان خدا و ستاره های زمینی برمی آید. او در عملیات آزادسازی مهران نقش بسیار مهمی ایفا کرد. شجاعت، جسارت و تدبیر او باعث شد که در عملیات کربلای ۵ حاج یونس به عنوان جانشین فرمانده لشکر به واحدهای مختلف لشکر ثارالله معرفی شود.

\*\*\*

## اخلاق نیک یونس

می گویند یونس قبل از اینکه مربی آموزش و رزمندگان خوبی باشد، یک انسان واقعی بود و سعی می کرد مراحل انسانیت و کمال را طی کند. به نماز اول وقت اهمیت ویژه ای می داد. نماز شبش ترک نمی شد. به ائمه احترام زیادی می گذاشت و عقیده داشت هرچه داریم از آنهاست. همیشه عظمت خدا را یاد می کرد. در احترام به پدر و مادر معروف بود. با غرور، خودبینی، غیبت و بدگویی دیگران بیگانه بود. همیشه لباس های ساده ولی تمیز می پوشید. اهل کتاب بود. اهل ورزش بود. روی حلال و حرام خیلی حساس بود و با آنکه اموال چندانی نداشت اما خمس و زکات آنها را هم می داد. به همسرش خیلی کمک می کرد. برنامه ریزی می کرد و کارهایش را سر وقت انجام می داد. همیشه جلودار رزمندگان بود و با مسوولیت بود. استقامت و صبرش زبانزد بود. کارش را با جدیت انجام می داد و به رزمندگان سخت می گرفت اما همیشه احترام آنها را نگه می داشت. استعداد بی نظیری در امر دفاع و حمله نظامی داشت. او یکی از ستون های لشکر اسلام بود که بدون هیچ غروری به فعالیت شبانه روزی و دفاع از میهنش پرداخت.

# سرزمین مردمان غیور؛ سفری به کردستان

در قسمت غرب ایران، رشته کوه‌هایی به نام زاگرس قرار دارند که مهد حاصلخیزی و تمدن بوده‌اند. در این جغرافیای پهناور، چندین استان قرار دارند که یکی از آنها سرزمین مردم کرد، یعنی کردستان است که در قسمت زاگرس میانی قرار گرفته. شهرهای استان زیبای کردستان عبارتند از مریوان، بیجار، دهگلان، دیواندره، سروآباد، سقز، سنندج، قروه، کامیاران و بانه که همگی این شهرها مقصد گردشگران زیادی از کشورمان هستند و هر کدام هم جاذبه‌های تاریخی و طبیعی بسیاری دارند. استان کردستان دارای اقلیم منحصربه‌فرد و تنوع گیاهی و جانوری و آب و هوای آن هم معتدل سرد است؛ بنابراین اگر در فصل سرد به آنجا می‌روید باید حسابی خودتان را بپوشانید و تعداد زیادی لباس گرم هم به همراه داشته باشید.

## مسجد جامع سنندج



در سفر به شهر سنندج، حتماً از مسجد جامع این شهر که از دوره قاجار باقی مانده دیدن کنید. این مسجد یک شبستان خیلی بزرگ با بیست و چهار ستون دارد که به آن شکوه و عظمت خاصی بخشیده است.

## عمارت آصف (خانه کرد)



یکی از زیباترین و قدیمی‌ترین خانه‌های تاریخی سنندج، خانه آصف یا خانه کرد است که گچبری‌های زیبا و معروفی دارد. این خانه به‌عنوان یک نماد از فرهنگ و هنر اقوام کرد و یک موزه بزرگ مردم‌شناسی است و به ما کمک می‌کند با بخشی از تاریخ و فرهنگ و حتی اقلیم خاص این بخش زیبای کشورمان بیشتر آشنا شویم.

## بازار سنندج



بازار شهر سنندج مکانی پر از رنگ و نقش است که در دوره صفوی ساخته شده و همچنان محل کسب‌وکار مردم سنندج است. نقشه این بازار از نقش جهان اصفهان الهام گرفته شده و برعکس بازارهای دیگر ایران که مستقیم و خطی هستند، این بازار به‌صورت مستطیل است.

## مجموعه فرهنگی تفریحی آبیدر



اگر دلتان می‌خواهد به یکی از تفرجگاه‌های شهر سنندج بروید، آبیدر انتخاب خوبی است. این مجموعه تفریحی بر روی کوه آبیدر قرار گرفته و از آنجا می‌توانید یک چشم‌انداز زیبا از شهر سنندج داشته باشید.

### دریاچه زیروار



اگر به شهر مریوان می‌روید، بدون شک دریاچه مریوان هم باید در برنامه‌های گردش شما وجود داشته باشد. شگفتی دریاچه زیریار یا زیروار در این است که آب آن از هیچ منبعی تامین نمی‌شود و آب آن فقط از باران و برف و چشمه تامین می‌شود و برای همین هم مردم مریوان آن را اسرارآمیز می‌دانند. این دریاچه در زمستان یخ می‌زند و قشنگی آن چندین برابر می‌شود.

### روستای اورامان تخت



از مناطق بسیار زیبای مریوان، روستای اورامان است که از دوره ساسانیان برجای مانده و خانه‌های آن هم مانند ماسوله بر روی هم بنا شده‌اند و پشت‌بام یکی حیاط دیگری است. به این روستا، روستای هزار ماسوله هم می‌گویند.

### تپه باستانی زیویه



اگر به سقز بروید، باز هم با دیدنی‌های زیادی مواجه می‌شوید که همگی از تاریخ و قدمت این استان خبر می‌دهند. یکی از این دیدنی‌های تاریخی، تپه زیویه است که در سال‌های خیلی دور اقوام مانایی در آن زندگی می‌کردند و اشیای تاریخی بسیار باارزشی در این مکان پیدا شده است که برای باستان‌شناسان اهمیت زیادی دارند.

### مسجد دومناره



در شهر سقز، مسجد دومناره‌ای از دوره افشار به جا مانده که از نظر تاریخی و معماری اهمیت دارد و گردشگران را به‌سوی خود فرامی‌خواند.

خلاصه این که به هر کدام از شهرهای کردستان بروید، جایی و مکانی برای دیدن و لذت بردن وجود دارد و آوردن نام آنها در یک مطلب امکان‌پذیر نیست. علاوه بر بعضی مکان‌های تاریخی که گفته شدند، جنگل‌های بلوط، رودخانه‌های خروشان، آبشارهای بلند و کوهستان‌های بلند و مردمی مهمان‌نواز همگی با هم کردستان را تشکیل می‌دهند. سوغاتی‌های کردستان هم که حرف ندارند. از صنایع دستی و فرش و گلیم‌ها و گیوه‌های مشهور کردستان گرفته تا شیرینی‌های کنجدی و بادام سوخته و برساق (نوعی نان) و سقزهای معروف کردستان.

# علم اروز دنيا



تهیه کننده: سهیل صنوری

## موسیقی خورشید

بالاخره دانشمندان با کمک اطلاعاتی که طی بیست سال سازمان فضایی اروپا و رصدخانه خورشیدی ناسا جمع‌آوری کرده بودند توانستند صدای فعالیت‌های خورشید را بشنوند و جالب‌تر اینکه آن را به یک قطعه موسیقی تبدیل کنند.

طبق این بررسی‌ها، صدای خورشید یک ضربان کم و متداوم است. منظور از این صداها همان نوسانات الکترومغناطیسی خورشید هستند که حالا تبدیل به فایل‌های صوتی شده‌اند. شنیدن و بررسی این صدا به دانشمندان کمک می‌کند نه تنها این ستاره بلکه ستاره‌های دیگر جهان را هم مطالعه و بررسی کنند.

## انگشتر یا کنترل

تا حالا شده حال تکان خوردن و خاموش یا روشن کردن برق یا تلویزیون را نداشته باشید؟ کدام یک از شما با خودتان فکر کردید کاش می‌شد یک دکمه وجود داشت که همه این کارها را با فشار دادن آن دکمه انجام می‌دادم؟

خبر خوب برای حال‌ندارها اینکه مبتکران یک انگشتر ساخته‌اند که شاید پیشرفته‌ترین انگشتری باشد که تا حالا درست شده است چون موقعی که پوشیده می‌شود می‌تواند هر چیزی از تلویزیون تا تلفن همراه را کنترل کرده و در حقیقت دست کاربر را به یک صفحه کلید مجازی تبدیل کند. نام این انگشتر فین (Fin) است. با فین می‌توان صدای تلویزیون را کنترل کرد، پیامک نوشت و حتی تماس تلفنی برقرار کرد. فین مجهز به بلوتوث است و می‌تواند به تلفن هوشمند، تلویزیون هوشمند، خودرو و وسایل خودکار خانگی متصل شود.



## کیسه‌های غیرپلاستیکی



امروز همه جا حرف از آلاینده‌گی زباله‌ها و بخصوص پلاستیک است. پلاستیک‌ها در طبیعت تجزیه نمی‌شوند و یکی از دلایل مهم آلودگی آب‌ها و خاک هستند و چون امروز به مقدار زیادی مورد استفاده قرار دارند، محققان و مخترعان دنبال پیدا کردن راه حل تجزیه پلاستیک‌ها و یا پیدا کردن جایگزین برای آنها هستند. به تازگی یک شرکت در کشور شیلی موفق شده کیسه‌های غیرپلاستیکی درست کند که در آب هم حل می‌شوند و جایگزین بی‌خطری برای کیسه‌های پلاستیکی هستند. سازندگان این کیسه‌ها می‌گویند چون در ساختار این کیسه‌ها مواد آلاینده وجود ندارد بنابراین اگر در آب دریا هم حل شوند مشکلی به وجود نمی‌آورند و با استفاده از آنها ورود زباله‌های پلاستیکی به دریاها متوقف می‌شود. حالا تا قرار باشد این کیسه‌ها به دست ما برسد، ببایید از کیسه‌ها و کیف‌های پارچه‌ای برای خرید استفاده کنیم و تا می‌توانیم کیسه پلاستیکی به خانه نیاوریم.

## وسایل حساس به درد

شاید از اینکه گاهی دست و پایتان به جایی برخورد و درد بگیرد اصلاً خوشتان نمی‌آید. اما اگر حس درد نباشد ما با مشکلات زیادی برمی‌خوریم. فقط فکر کنید حس درد نداشته باشیم. آنوقت ممکن است در یک روز که برای گردش به بیرون رفته‌ایم، با یک جسم تیز و برنده برخورد کنیم و بدون هیچ حس دردی آن برخورد را احساس نکنیم. وقتی به خانه برمی‌گردیم متوجه می‌شویم که مثلاً یکی از انگشت‌هایمان در برخورد با آن جسم تیز کنده شده و ما نفهمیده‌ایم. بنابراین حس درد برای محافظت از بدن بسیار مهم است چون با دوری از آن از آسیب هم دوری می‌کنیم. حالا اگر ماشین‌ها و وسایل ما هم بتوانند حس درد را تشخیص بدهند، شاید کمتر آسیب ببینند یا حتی خودشان را ترمیم هم بکنند. برای رسیدن به چنین مرحله‌ای، به تازگی پوستی مصنوعی اختراع شده که تعداد زیادی سنسور (حسگر) دارد و می‌تواند فشار، گرما، سرما، خراش و نرمی را تشخیص بدهد. به لطف این پوست، یک ربات می‌تواند از اشیای داغ دوری کند یا مثلاً ماشین‌های آینده بتوانند از آسیب‌رسیدن به بدنه‌شان جلوگیری کنند.

## ماگ باهوش



با ماگ امبر (Ember) دیگر لازم نیست برای سرد شدن چای یا قهوه‌تان آن را فوت کنید یا نگران گرم شدن شربت درون لیوان باشید. این ماگ هوشمند کار شما را راحت می‌کند و می‌توانید دمای دلخواه خودتان را انتخاب کنید و امبر به سرعت نوشیدنی‌تان را به آن دما می‌رساند. فرقی هم ندارد نوشیدنی شما گرم باشد یا سرد؛ فقط کافیست یک پیچ کنترلی که در انتهای لیوان است را بچرخانید و دمای مورد نظرتان را تنظیم کنید. بقیه کار با امبر است، شما به کارتان برسید.

منابع

[www.techrush.ir](http://www.techrush.ir)  
[www.techrato.com](http://www.techrato.com)  
[www.ziptech.ir](http://www.ziptech.ir)  
[www.yjc.ir](http://www.yjc.ir)  
[www.entekhab.ir](http://www.entekhab.ir)

# حساب به دینار، بخشش به خروار داستانی از قابوسنامه

بقال اصرار داشت که ده سکه را بدهد و قضیه را تمام کنند اما مرد بازرگان زیر بار نمی‌رفت و اصرار داشت که بدهی بقال، یازده سکه است. بقال گفت: «من آدم کم سرمایه‌ای هستم و یک سال تمام ریز حساب‌ها را نوشته‌ام. تو که تاجر هستی این یک سکه به کار تو نمی‌آید و حق این است که این اختلاف یک سکه‌ای را نادیده بگیری.»

از آنطرف هم بازرگان می‌گفت: «حساب حساب است. باید اختلاف را پیدا کنیم و معنی ندارد من یک سکه را نادیده بگیرم. تو مستحق نیستی که من یک سکه را به تو ببخشم و من هم اگر اینطوری بذل و بخشش می‌کردم که الان ثروتمند نبودم. ثروت من از همین یک سکه یک سکه‌ها جمع شده و دلیلی هم ندارد از حق خودم چشم‌پوشم.»

خلاصه به نتیجه نرسیدند و قرار شد همه حساب‌های یک سال گذشته را دوباره بررسی کنند. آن روز از

در روزگاری بازرگانی بود که با یکی از بقال‌های بازار داد و ستد داشت. وقتی از سفرهای بازرگانی خود برمی‌گشت، جنس‌هایی را به بقال می‌فروخت و پولش را می‌گرفت. در عوض، هر وقت چیزهایی لازم داشت به بقال سفارش می‌داد و شاگرد بقال جنس‌ها را برایش به در خانه‌اش می‌برد و صورت‌حساب اجناس را هم به بازرگان می‌داد. آخر سال هم مبلغ این اجناس را با هم حساب می‌کردند.

آخرهای سال شده بود و یک روز بازرگان به دکان بقال رفت تا تسویه حساب کنند. هم بازرگان و هم بقال حساب‌هایی را که با هم داشتند در دفتری یادداشت کرده بودند و ریز خرید و فروش‌هایشان در دفترها نوشته شده بود. آخر سر دیدند که جمع حساب بازرگان و بقال با هم فرق دارد. طبق حساب بازرگان، بقال باید یازده سکه به او می‌داد ولی طبق حساب مرد بقال، او باید ده سکه به بازرگان می‌داد.



بقال هر روز به این مساله فکر می کرد تا اینکه یک روز مرد بازرگان را دید که از جلوی بقالی عبور کرد. سریع دنبالش دوید و بعد از سلام و احوالپرسی گفت: «من از تو چیز عجیبی دیدم. تو که سر یک سکه آنقدر دقیق بودی و اصرار داشتی که باید به حسابان درست رسیدگی کنیم، آن وقت چطور به شاگردم یازده سکه انعام دادی؟ می‌خواهم بدانم دلیل آنهمه حسابگری و آنهمه بخشش چه بود؟»

بازرگان گفت: «تعجب ندارد. من حسابگر و کارم خرید و فروش و حساب و کتاب است و باید دقیق باشم وگرنه نمی‌توانم ثروتی داشته باشم. اما شاگردانه یک موضوع جداس. او یک سال به در خانه من پنیر و ماست و اجناس دیگر برده بود و وقتی از من شاگردانه خواست، رویم نشد که کمتر از آن به او بدهم و با خودم فرض کردم که در این مدت یک سال، به اندازه یازده سکه بیشتر خوراکی خورده شده است. اما سختگیری من برای یک سکه، موضوع حساب بود. هر چیزی قیمت معلوم دارد و حساب حساب است، اما انعام قیمت معین ندارد و موضوع بخشش بود. از قدیم هم گفته‌اند حساب به دینار، بخشش به خروار.»

بازنویسی: لیلا زندگی

صبح تا عصر نشستند و همه حساب‌ها را بررسی و مقایسه کردند تا دست آخر معلوم شد حساب و کتاب بازرگان درست بوده و بقال باید یازده سکه به او بدهد. باز هم بقال اصرار داشت که بازرگان از آن یک سکه بگذرد و بازرگان هم قبول نکرد تا بالاخره یازده سکه را از بقال گرفت.

بعد از رفتن بازرگان، شاگرد بقال به او گفت: «من یک سال است که برای بازرگان جنس برده‌ام و شاگردانه خود را نگرفته‌ام. الان باید دنبالش بروم و بگیرم.» بقال گفت: «این آدمی که من می‌بینم هیچ پولی به تو نمی‌دهد. ببخود زحمت نکش و آبروی خودت را هم نبر.»

شاگرد دنبال بازرگان دوید و به او گفت: «شما حسابتان را تسویه کردید اما شاگردانه من را ندادید. من در این یک سال از شما انتظار انعام داشتم و یادم رفت بگویم.»

بازرگان هم دستش را در جیبش کرد و همه یازده سکه‌ای که بقال داده بود را به شاگرد بقال بخشید. وقتی به دکان برگشت بقال گفت: «دیدی گفتم این مرد که از صبح تا عصر سر یک سکه چانه زده، به تو هم شاگردانه نمی‌دهد؟»

شاگرد سکه‌ها را از جیبش بیرون آورد و گفت: «چرا، من به او گفتم شاگردانه من را ندادی، او هم اینها را داد و رفت.»

بقال خیلی تعجب کرد. با خودش فکر کرد: «خیلی عجیب است. این شاگرد من که نه چرب زبان است نه خیلی هم مودب که توانسته باشد با چرب‌زبانی یا به واسطه ادبش آن پول را گرفته باشد. چطور شده که بازرگان یازده سکه را به او داده؟»



# وقت بازی

تهیه کننده: سهیل صبوری

دنیای مجازی

حتماً می‌دانید که برای رشد ذهن و افزایش بعضی مهارت‌ها، آدمیزاد به بازی احتیاج دارد. قبلاً بازی‌ها بیشتر جسم را درگیر می‌کردند و کمک زیادی به افزایش مهارت‌های فردی و اجتماعی می‌کردند. امروزه، بیشتر بازی‌ها فکری شده‌اند و تمرکز چندانی روی پرورش جسم ندارند. در هر حال، هر دو نوع بازی‌ها برای پرورش جسمی و روحی لازم هستند. شما چه نوع بازی‌هایی را می‌پسندید؟ بازی‌های رایانه‌ای؟ بازی‌های اندرویدی؟ یا اصلاً ترجیح می‌دهید بنزید بیرون و سراغ بازی‌های هیجان‌انگیزی مثل فوتبال و والیبال بروید؟

در این بخش، می‌خواهیم به سراغ چندتا بازی برویم. آنهم از نوع ایرانی و از نوع اندرویدی و هیجان‌انگیز.

## بازی آنلاین کوپیز پنیک Quiz panic

اگر دنبال به چالش کشیدن اطلاعات عمومی‌تان هستید، بازی کوپیز پنیک را به شما پیشنهاد می‌کنیم. در اینجا تعدادی از کاربران سر اطلاعات عمومی خود با یکدیگر مسابقه می‌دهند. در این بازی آنلاین، بیشتر از صد مرحله جذاب وجود دارد که هر مرحله هم سخت‌تر از مرحله قبلی است.

سه حالت بازی عبارتند از:

**گروه پنیک:** چهار تا شش نفر با هم رقابت می‌کنند و باید پنج سوال را جواب بدهند.

**گروه خفن:** برای انتخاب این گروه، باید ده سکه پرداخت کنید و با ده بیست نفر مسابقه دهید و به ده سوال پاسخ بدهید. دست آخر هم دو نفر با هم رقابت خواهند کرد.

**بازی با دوستان:** می‌توانید در این حالت با دو تا ده نفر از دوستان مسابقه دهید و به شش سوال پاسخ دهید.

کوپیز پنیک بازی یکنواختی نیست و می‌توانید انواع سوال‌های بمبی، چسبنده، نامریی، استرسی، روحی و معکوس را انتخاب و جواب بدهید. کاراکتر بامزه در این بازی هم دیوی است که در هر ده مرحله، رشد می‌کند و صداها و انیمیشن متفاوتی به خودش می‌گیرد.

این بازی اندرویدی را می‌توانید به رایگان از کافه‌بازار دریافت کنید.



## بازی آنلاین کوپیز پنیک Quiz panic

## آجیل‌وار

سبک این بازی مشابه بازی‌هایی مثل کلش رویال است. در این بازی برای مبارزه می‌توانید پنج کارت انتخاب کنید که به استراتژی شما بستگی دارند. با کارت‌هایی که دارید به پدر خانواده کمک می‌کنید که از آجیل‌هایش محافظت کند. با پیروزی در مبارزات خودتان هم می‌توانید کارت‌های بیشتری را به‌دست بیاورید یا کارت‌های قبلی را ارتقا دهید. در این بازی شما برای نابودی حریف زمان مشخصی در اختیار دارید و اگر در پایان زمان مشخص نتوانید پیرز شوید، بازیکنی که ستاره بیشتری دارد برنده خواهد شد. بازی اندرویدی آجیل‌وار را می‌توانید از کافه‌بازار دریافت کنید.



## شهرزاد

اگر به دنبال بازی‌های معمایی و ذهنی هستید، بازی شهرزاد را به شما پیشنهاد می‌کنیم. در این بازی حافظه شما به چالش کشیده می‌شود. این بازی ده مرحله دارد و هر مرحله شش بازی دارد. شخصیت اصلی بازی شهرزاد است و شخصیت‌های دیگری هم مثل سندباد، علی‌بابا و ... هم در بازی ظاهر می‌شوند. شش نوع بازی شامل پیدا کردن اشیاء در تصاویر، تکمیل پازل، انتخاب کردن جفت‌های شبیه هم در تصویر، پیدا کردن اشیاء با عبارت مفهومی آنها، پیدا کردن اشیاء مشابه از یک نوع و همچنین پیدا کردن اختلاف دو تصویر است. برای سرگرم شدن و ارزیابی حافظه‌تان، این بازی جذاب را از دست ندهید. بازی اندرویدی شهرزاد را می‌توانید از کافه‌بازار دریافت کنید.

# دزدها

نویسنده: سعید هاشمی

شب کسی به خانه ما می‌آمد فکر می‌کرد به آسایشگاه یک پادگان قدم گذاشته است.

آقام سوت خاموشی را که زد، چشم‌هایم را بستم. خسته بودم! چند دقیقه‌ای که گذشت، خواب چشم‌هایم را پر کرد. هنوز گرم خواب نشده بودم که یک‌دفعه صدایی به گوشم رسید. صدای پریدن یک نفر از لب دیوار به حیاط! خوابم پرید. آقام که کنارم خوابیده بود با چشم‌های گشاد گفت: «تو هم شنیدی که یکی پرید توی حیاط؟»

لرزم گرفت: «کی؟»

حسن، داداش بزرگم، سر بلند کرد و گفت: «حتماً دزد است!»

همه از جا پریدیم. «دزد؟»

آقام گفت: «تکان نخورید. بگذارید بیاید تو بعد همگی می‌ریزیم سرش و تا می‌خورد، می‌زنیمش.»

داداش حسن گفت: «باید خودمان را به خواب بنزیم تا غافلگیر شود.»

آقام گفت: «آره فکر خوبی است. بگیرید بخوابید.»

من که همه‌اش را از چشم آقام می‌دیدم. آخر خدا امواتت را بیامرزد مگر قصد داشتی تیم فوتبال درست کنی؟ آدم فوقش چهارتا بچه لازم دارد تا اگر خدای نکرده جایی خواست دعوا کند، تنها نباشد. یکی نبود به او بگوید: «تو مگر چقدر مال و ثروت داری تا به این همه بچ‌ها برسد؟»

توی این دنیای بزرگ، تنها یک خانه داشت که اگر هر کدام از خواهرها و برادرهایم یک آجر آن را به عنوان ارث برمی‌داشتند باز هم چند نفرشان بدون آجر می‌ماندند. تازه خودم و مادر را حساب نکردم.

آن شب مادرم لحاف و تشکمان را انداخت. همه با هم دهن‌دره‌ای کردیم و خزیدیم توی رختخواب‌ها. رختخواب‌ها به ردیف انداخته شده بودند. اگر یک

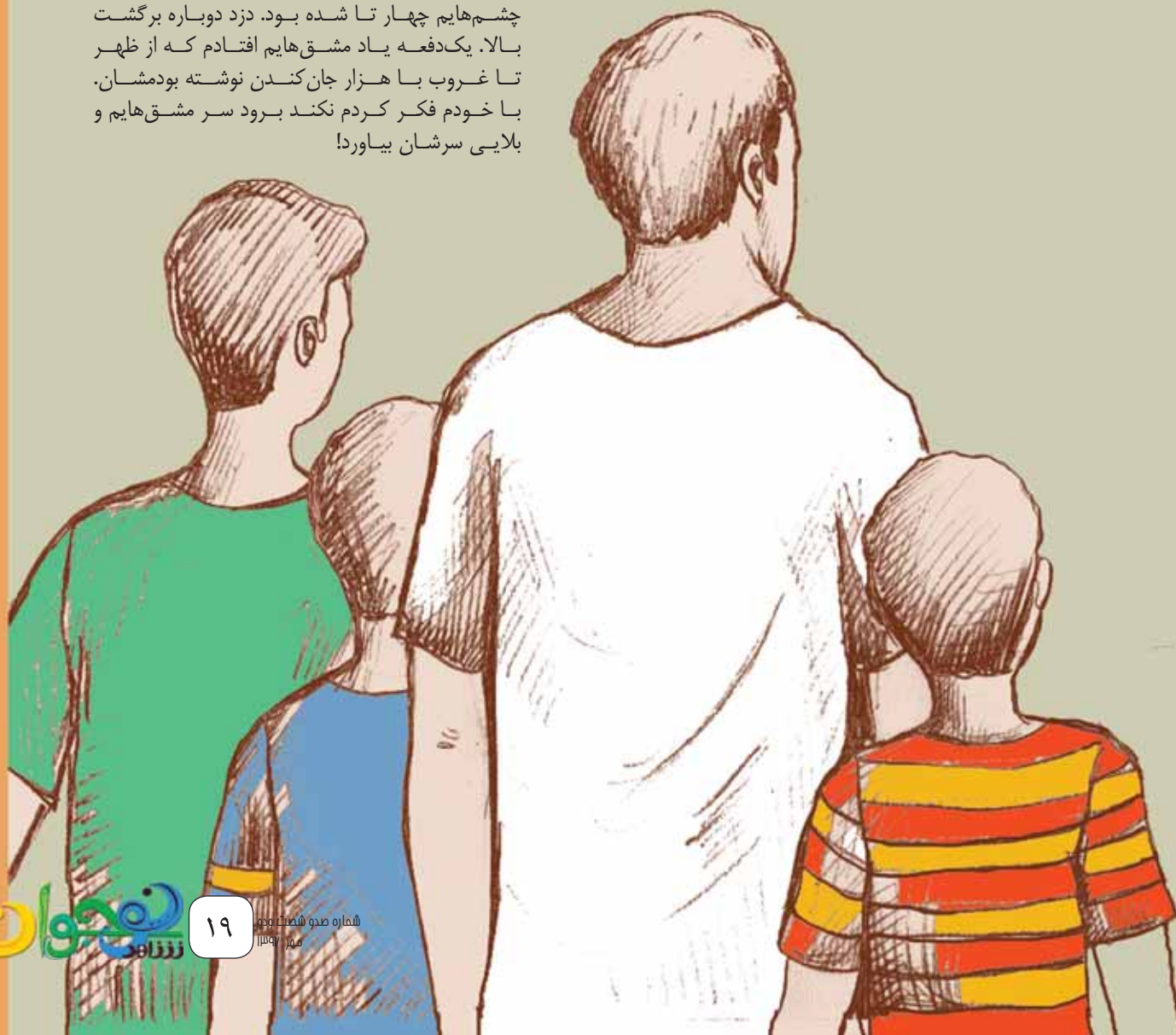


همه دراز کشیدیم و عین مرده‌ها افتادیم توی رختخواب‌هایمان. زهره آبجی کوچکم، زد زیر گریه: «آقا جان، من می‌ترسم!»

آقام که از گریه بی‌موقع او عصبانی شده بود، آهسته توپید بهش: «بیخود می‌کنی که می‌ترسی. آن دزد بدبخت باید بترسد که گیر دوازده‌تا آدم‌خوار افتاده. بگیر بخواب.»

زهره ساکت شد. یک دفعه در هال باز شد و یک نفر آمد تو. از لای پلک‌هایم نگاهش می‌کردم. پاورچین پاورچین آمد جلو و گوشه هال ایستاد. نگاهی به دور و برش انداخت، تصمیمش را که گرفت، از پله‌ها بالا رفت طبقه دوم. آقام زیرلی گفت: «ای دزد بیچاره! به کاهدانی زده‌ای.» هنوز حرف‌های آقام تمام نشده بود که دیدم داداشم هم زیر لی دارد حرف می‌زند: «باید وصیت‌نامه‌ات را می‌نوشتی و می‌آمدی اینجا.» دلم برای دزد می‌سوخت. گیر چه آدم‌هایی افتاده بود!

معلوم نبود دزد بی‌فکر به چه امیدی به خانه ما آمده بود. ما خودمان از زور نداری هوا را ترید می‌کردیم و می‌خوردیم. خانه ما عین بیابان بی آب و علف بود. توی این فکر بودم که کاشکی چیزی جلوی پای دزد می‌گذاشتیم تا دست‌خالی برنگردد و آبرویمان نرود. از این فکر بی‌خود خنده‌ام گرفت. مرا باش چه فکری می‌کردم! کدام برگشتن؟ آقا و داداش‌هایم که این وسط برگ چغندر نبودند. دزد اگر گوشت کوب هم پیدا می‌کرد و برمی‌داشت، آقام آن را از دستش می‌گرفت و می‌کوبید توی کله‌اش. ناگهان صدای پایی به گوشم خورد. دزد داشت آرام آرام پایین می‌آمد. نفس در سینه‌هایمان حبس شد. از این می‌ترسیدم که الان یک جنگ خونینی راه بیفتد که آن سرش ناپیدا. آقا دزده پایش را گذاشت توی هال. داشت به طرف ما می‌آمد. فکر کردم کارش را تمام کرده و قصد رفتن دارد. اما از آنجا پیچید توی آشپزخانه. نمی‌دانستم آنجا چه می‌خواهد. خیالم راحت بود که یخچالمان هیچی ندارد. دزد چند لحظه بعد بیرون آمد. یک تکه نان توی دستش بود که به نیش می‌کشید. چشم‌هایم چهار تا شده بود. دزد دوباره برگشت بالا. یک‌دفعه یاد مشق‌هایم افتادم که از ظهر تا غروب با هزار جان‌کندن نوشته بودمشان. با خودم فکر کردم نکند برود سر مشق‌هایم و بلایی سرشان بیاورد!



«آقا جان!»

«هیس. ساکت باش»

«می‌گویم مشق‌هایم بالا مانده. یک‌وقت دزد آنها را پاره نکند. شاید جوشی بشود و ...»

آقام عصبانی شد و گفت: «غلط می‌کند! مگر اینجا شهر هرت است. اگر دست به آن مشق‌ها بزند، مجبورش می‌کنم تا صبح بنشیند و مشق بنویسد.»

خیالم راحت شد. از حرف آقام خیلی خوشم آمد. دزده خیلی طولش می‌داد. به آقام گفتم: «پس چرا نمی‌آید پایین؟ نکند آن بالا خوابش برده؟»

آقام گفت: «مثل این که وقتش رسیده برویم سراغش.»

قلبم عین چکش مسگرها به کار افتاد. آن هم چه کار کردنی! نمی‌دانستم بیشتر برای خودم می‌ترسیدم یا برای دزد.

داداش حسن رو به ما کرد و گفت: «فقط من و آقام می‌رویم. شما همین جا بمانید.»

یک‌دفعه صدای من و بقیه رفت بالا که: «شما زور ندارید و یک‌وقت دزده شما را می‌اندازد توی کیسه‌اش و می‌برد. اگر نگذارید ما بیاییم، همچنین جیغ می‌کشیم که دزده بفهمد و فرار کند!»

داداش حسن گفت: «نمی‌شود که همه بیایید، یک وقت دزده سخته می‌کند. شما همین جا بمانید تا اگر دزد خواست فرار کند بگیریدش؛ بعد هم چند تا عربده بکشید تا همسایه‌ها خبردار بشوند.»

آقا و داداش حسن رفتند بالا. با این که ماموریت داشتیم همان جا بمانیم اما همه پشت سر آن دو راه افتادیم. لامپ اتاق داداش کریم روشن بود. جلوتر که رفتیم چشمان به جمال آقاده زده روشن شد.

\*\*\*

مادر سفره و ظرف اشکنه را جلوی داداش کریم گذاشت.

بخور کریم جان، بخور مادر، بخور چاق بشوی!

آقام با ناراحتی به مادر گفت: «آخر چرا نگفتی کریم تا نصف شب توی اداره اضافه‌کاری دارد؟»

مادر گفت: «هیچ یادم نبود.»

و رو کرد به ما: «بس که این وروجک‌ها شلوغ می‌کنند، حواس برای آدم نمی‌ماند.»

با خودم گفتم مادر وقتی صد سال دیگر به آن دنیا کوچ کند یک راست به بهشت می‌رود. آقا به داداش کریم گفت: «چرا در نزدی؟ نگفتی یک‌وقت کسی تو را می‌بیند و دردسر درست می‌شود؟»

داداش کریم لقمه را به گوشه لپش فرستاد و گفت: «ترسیدم زنگ بزنم همه‌تان بیدار شوید.» داداش حسن همانطور که از پله‌ها پایین رفت تا بخوابد گفت: «خوب شد طوری آمدی که هیچ کس بیدار نشد!» داداش کریم که غذایش را خورد همه بلند شدیم و برگشتیم پایین. آقام گفت: «چراغ‌ها را خاموش کنید که پدرم درآمد. باید کله سحر بیدار شوم برم سر کار.»

همه خزیدیم توی رختخواب‌هایمان. حسابی خوابم می‌آمد. خانه آرام آرام ساکت شد و خواب پا گذاشت توی چشم‌هایم.

آخیش! آدم وقتی خسته باشد و بخوابد، چه کیفی می‌دهد!

# نخستین

## مسجد مدرن ایران

تهیه کننده: محمدامین نوری

مسجد ایران



جمعی در آن برگزار می‌شود. جالب اینجاست که در این مسجد یک کتابخانه با نوزده هزار جلد کتاب وجود دارد و سیستم آن هم باز است یعنی می‌توانید به درون قفسه‌ها رفته و کتاب را خودتان بردارید. نکته شگفت‌انگیز این مسجد نمای آن است که آن را منحصر به فرد کرده است. منظور نمای ظاهری و مخروطی نیست بلکه رنگ‌آمیزی آن است. رنگ‌آمیزی مسجد الجواد با رنگی به نام ناکسوت انجام شده که علاوه بر مقاومت بالایی که دارد، قابلیت تصفیه هوا را هم دارد و خودش هم خودش را تمیز می‌کند. جالب است بدانیم اولین ساختمان‌هایی که خاصیت مشابهی دارند در مکزیکوسیتی و دیگری در ایتالیا ساخته شدند. این بار هم در ایران و در مکانی چنین بنایی ساخته شده که هوای آن جزو آلوده‌ترین بخش‌های شهر تهران است؛ مسجدی، هم برای تصفیه روح و هم تصفیه هوا.

همیشه تصور ما از مسجد، یک ساختمان با گنبد فیروزه‌ای و مناره‌هایی در کنار آن بوده است. خب الان هم چنین تصویری از مسجد داریم و به هر کجا که نگاه کنیم غیر از این نوع معماری، برای مسجد شکل دیگری سراغ نداریم. اما شاید اگر کمی دقت کنیم، همین کنار و گوشه‌ها بتوانیم ساختمانی غیر از این شکل هم پیدا کنیم. در یکی از میدان‌های تهران؛ در میدان هفت تیر، درست در ضلع شرقی میدان یک مسجد خاص وجود دارد. نام این مسجد، مسجد الجواد است که در سال ۱۳۴۱ با معماری خاص و مدرن ساخته شده است و اولین مسجد مدرن ایران است.

ظاهر این مسجد خیلی منحصربه‌فرد است و بالای آن باریک و انتهای آن پهن‌تر است؛ درست شبیه یک مخروط. این مسجد اتفاقات زیادی را به چشم دیده است. در دهه ۱۳۴۰، مسجد الجواد پایگاه مبارزان انقلابی بود و جلسات مبارزات انقلاب در آنجا برگزار می‌شد تا اینکه دستور دادند مسجد را تعطیل کنند. بعد از آن، تا سال‌ها مسجد رونقی نداشت تا اینکه در سال ۱۳۶۸ دوباره با راه‌اندازی کانون فرهنگی و کتابخانه دوباره رونق قبل خودش را به‌دست آورد. یکی از چیزهایی که باعث جلب توجه مردم به این مسجد می‌شود، این است که هم در مرکز شهر تهران قرار گرفته و هم نوع معماری آن خیلی خاص است و امکانات آن هم باعث شده شهروندان زیادی به آنجا مراجعه کنند. مثلاً به غیر از نماز جماعت که هر روز در این مسجد برگزار می‌شود، در تابستان کلاس‌های مختلف علمی، تفریحی، مذهبی و اردوهای دسته

وبگاه مسجد الجواد

[www.masjedaljavad.ir](http://www.masjedaljavad.ir)

پایگاه خبری وزارت راه و شهرسازی

[www.news.mrud.ir](http://www.news.mrud.ir)

## نوشته روی دیوار

اولین لحظات اسارت بود. شب قبل عملیات شدید فاو صورت گرفته بود و ما هم به اسارت درآمده بودیم. بدن‌هایمان خسته از عملیات بود و بعضی از رزمنده‌ها هم زخمی شده بودند. از محل اسارت که فاو بود به یکی از پادگان‌های نظامی بصره منتقل شدیم و در آنجا شش روز تمام در یک سالن خیلی کوچک به‌سر می‌بردیم؛ سالی که هیچ راه تنفسی به‌جز در ورودی نداشت و سقف فلزی آن هم باعث می‌شد گرمای آن تشدید شود. وضعیت بهداشتی سالن نامناسب بود و به مجروحین هم رسیدگی نمی‌شد. سربازان عراقی هم کم نمی‌گذاشتند و به آزارهای خودشان ادامه می‌دادند.

مشکلات اسارت و برخوردهای خشونت‌آمیز سربازان عراقی شرایط را برای ما بسیار سخت کرده بود. بعد از آن هم ما را به زندان‌های الرشید بغداد بردند. با توجه به بدرفتاری‌های آنها و آنچه از زندان‌های الرشید شنیده بودم، دلم خیلی گرفته بود. اما وقتی وارد سلول‌ها شدیم یک نوشته روی دیوار توجه من را به خودش جلب کرد.

این مطلب را یکی از اسرای قبلی به عنوان یادگاری و یا برای رساندن پیامی به اسرای بعد از خود روی دیوار نوشته بود. این نوشته تمام غم و اندوه من را برطرف کرد. روی دیوار نوشته بود:

«به یاد امام موسی کاظم (ع) در زندان‌های هارون الرشید.»

این جمله آب سردی بر شعله‌های نگرانی و اضطراب من بود و باعث آرامش روحم شد. حتی احساس غرور هم می‌کردم که در شهری زندانی و اسیر هستم که امام هفتم شیعیان در آنجا زندانی بوده است.

## نماز بدون مهر

اولین روزهایی بود که از بغداد به اردوگاهی در شهر تکریت منتقل شده بودیم. در ابتدای ورودمان سربازان عراقی با رفتارهای خشونت‌آمیزشان از ما پذیرایی کردند. بعد هم نفرات را تقسیم‌بندی کردند و به آسایشگاه‌ها فرستادند. قانون‌های غیرانسانی هم برای اسرا وضع کرده بودند مثل جمع کردن ریگ‌ها در محوطه، سکوت در آسایشگاه، قدم‌زدن و نشستن زیر برق آفتاب، منع گفتگوی نفرات یک آسایشگاه با آسایشگاه دیگر و اینطور بود که ما را از نظر روحی شکنجه می‌کردند. آنها خواندن نماز جماعت، اذان گفتن، برپایی جلسات جشن و عزاداری را هم ممنوع اعلام کرده بودند. حتی پا را فراتر گذاشته و نماز خواندن با مهر را هم ممنوع کرده بودند. با این پیشامد، اسرا به این قانون اعتنایی نکردند و تصمیم داشتند هر طور که شده نماز را با مهر به‌جای بیاورند. سربازان عراقی هم همیشه بچه‌ها را تفتیش می‌کردند که مبادا مهری، سنگی چیزی را با خودشان به آسایشگاه ببرند. اسرا چندتا مهر در قسمت‌های خاصی از پیراهنشان یا در آسایشگاه مخفی کرده بودند و به‌نوبت نمازشان را با آن مهرها می‌خواندند. برای اینکه عراقی‌ها مهرها را نبینند آنها را زیر لبه پتو پنهان می‌کردند و موقع سجده آن را درمی‌آوردند. بعضی از برادران هم دو سه نفره نزدیک به هم نماز می‌خواندند و با فاصله‌ای که در اعمال نماز ایجاد می‌کردند، نمازشان را با همان یک مهر می‌خواندند. آنقدر بچه‌ها این کارها را تکرار کردند تا این قانون لغو شد و عراقی‌ها دیگر نسبت به آن سختگیری نمی‌کردند.

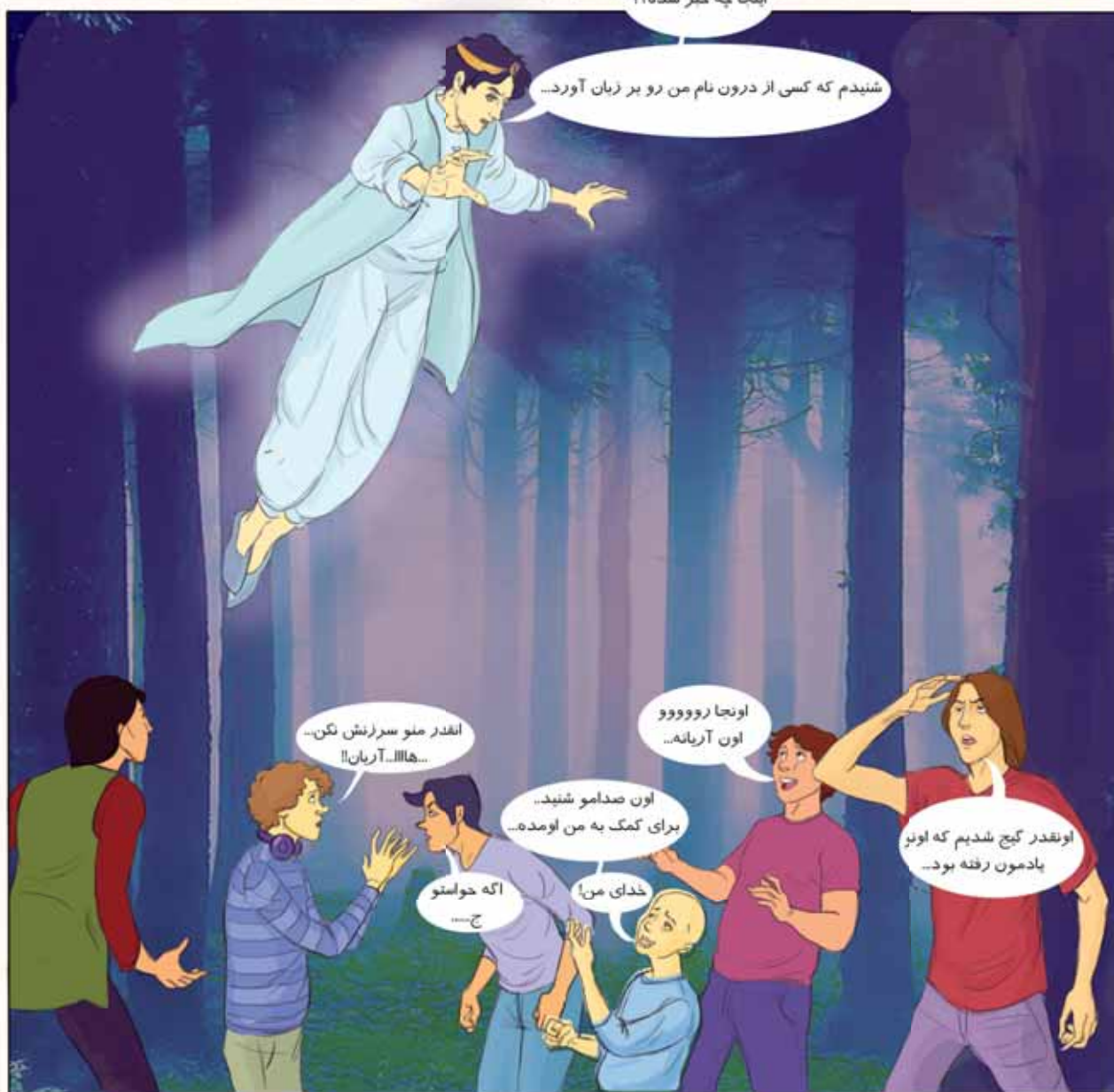
در محراب اسارت، اصغر زاغیان. دفتر انتشارات اسلامی

اتفاق وحشتناک و عجیبی افتاده بود... همه‌ی ما وحشت زده شده بودیم. مخصوصاً پردیا که شاهد بردن برادرش محراب توسط اون موجود ترسناک بود...





اینجا چه خبر شده؟؟







# چند کلمه حرف پاییزی



الان که پاییز شده و هوا هم بیشتر و بیشتر سرد می‌شود، بهتر است کمی با دقت به اطراف خودمان نگاه کنیم؛ به آدم‌ها، حیوانات و گیاهانی که در همسایگی ما و در کنار ما زندگی می‌کنند.

شاید بعضی از همسایه‌های ما برای فصل سرد لباس و پوشش کافی و مناسب در اختیار ندارند. می‌توانیم به همراهی والدینمان برایشان لباس یا پتویی فراهم کنیم و به آنها هدیه بدهیم. حتی می‌توانیم در طول هفته باز هم با همراهی پدر و مادر، همسایه‌های نیازمند را به غذایی گرم دعوت کنیم و شادی و آرامش را به آنها هدیه کنیم و نشان دهیم که انسانیت و مهربانی همیشه و همه‌جا هست؛ حتی در زمستان سرد.

شاید در همسایگی ما، حیوانات یا پرندگانی زندگی می‌کنند که در فصل سرد پیدا کردن غذا و جای گرم برایشان سخت است. تهیه کمی غذا در طول روز برای یکی دو تا از گربه‌های کوچه و یا دادن دانه به پرندگان از لذت‌های بزرگی است که نصیب هر کسی نمی‌شود. حتی در کنار باغچه کوچه یا خانه‌تان می‌توانید با

شاید بعضی از همسایه‌های ما برای فصل سرد لباس و پوشش کافی و مناسب در اختیار ندارند. می‌توانیم به همراهی والدینمان برایشان لباس یا پتویی فراهم کنیم و به آنها هدیه بدهیم. حتی می‌توانیم در طول هفته باز هم با همراهی پدر و مادر، همسایه‌های نیازمند را به غذایی گرم دعوت کنیم و شادی و آرامش را به آنها هدیه کنیم و نشان دهیم که انسانیت و مهربانی همیشه و همه‌جا هست؛ حتی در زمستان سرد.

شاید در همسایگی ما، حیوانات یا پرندگانی زندگی می‌کنند که در فصل سرد پیدا کردن غذا و جای گرم برایشان سخت است. تهیه کمی غذا در طول روز برای یکی دو تا از گربه‌های کوچه و یا دادن دانه به پرندگان از لذت‌های بزرگی است که نصیب هر کسی نمی‌شود. حتی در کنار باغچه کوچه یا خانه‌تان می‌توانید با

چشممان را به‌روی موجودات دیگر نبندیم. دنیا نیازمند انسان‌های مهربان است که با مهربانی و ایمان خودشان آن را زیباتر و پر از نور الهی بکنند. محبت‌مان را بدون هیچ چشمداشتی نثار دیگران کنیم و مطمئن باشیم خدا همیشه همه چیز را می‌بیند و به‌موقع پاسخ نیکی‌های ما را می‌دهد.

## معرفی کتاب

### به دنبال کاغذ اخبار



در دوره قاجار، از پنج نفری که برای تحصیل علم به انگلستان فرستاده شدند، یکی میرزا صالح بود که برای آموختن زبان لاتین به انگلیس رفت تا بتواند مترجم دولت شود. او بعد از برگشتن به ایران، توانست اولین روزنامه در ایران را به نام روزنامه کاغذ اخبار منتشر کند. کاغذ اخبار ترجمه لغت به لغت news paper انگلیسی بود. این روزنامه با خط نستعلیق و با چاپی به نام چاپ سنگی و آنهم در یک صفحه منتشر می شد.

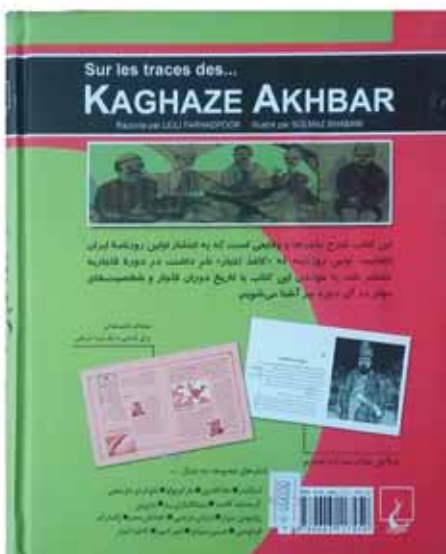
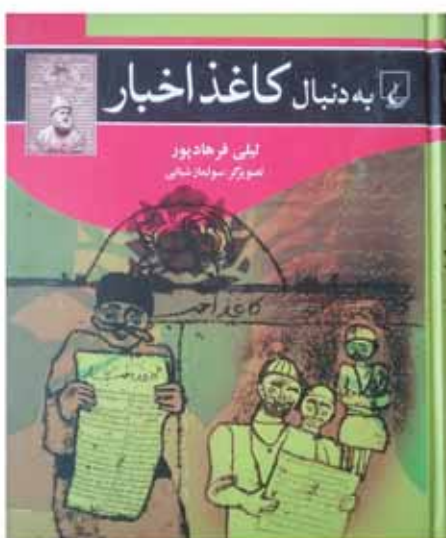
تا قبل از آن اطلاعات و خبرهای درست و نادرست به طور شفاهی در میان مردم رد و بدل می شدند؛ آنهم در مکان هایی مثل قهوه خانه ها، تکیه ها، حسینیه ها و مساجد و مجمعی مانند اینها. اینطوری همیشه بازار شایعات داغ بود و اخباری که شفاهی منتقل می شدند با خبر اولی فرق می کردند. اما با آمدن روزنامه، اوضاع فرق کرد و مردم در مدت کوتاه تری به اخبار درست دسترسی پیدا می کردند.

از آن زمان به بعد، چه اتفاق ها و حوادث تلخ و شیرینی که در روزنامه ها چاپ نشده اند و چه آدم هایی برای پیشبرد روزنامه و روزنامه نگاری زحمت نکشیدند. اگر علاقه مند به دانستن تاریخ روزنامه و ورود آن به ایران هستید می توانید کتاب «به دنبال کاغذ اخبار» از خانم لیلی فرهادپور را بخوانید.

«به دنبال کاغذ اخبار» در دو بخش کلی تاریخی و داستانی، ورود روزنامه به ایران را بررسی می کند. در این کتاب می توانید علاوه بر داستان ورود روزنامه به ایران، درباره تهران قدیم، اتفاقات تاریخی و همچنین بعضی شخصیت های مهم و تاثیرگذار این دوره هم اطلاعاتی به دست بیاورید. در بخش انتهایی هم به تاریخ مجلات کودکان و کسانی که در این راه زحمت کشیدند پرداخته شده است.

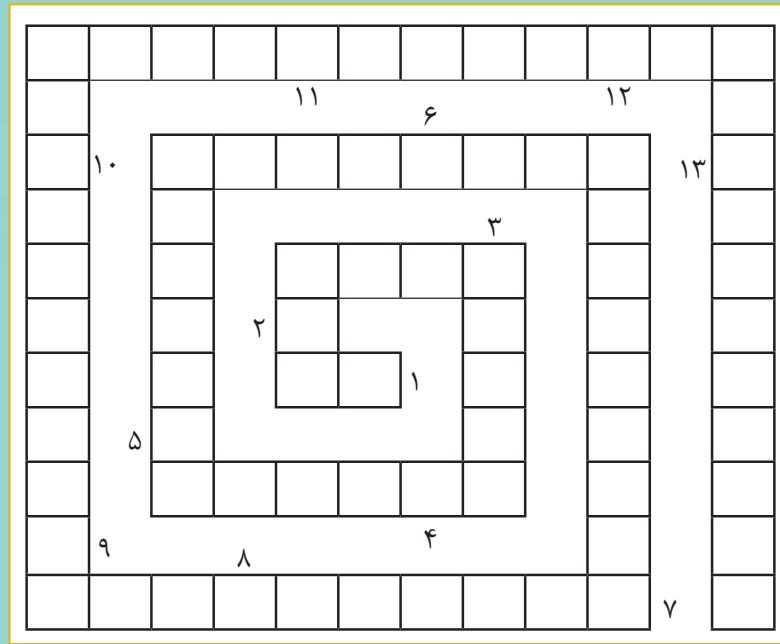
با وجود چند ایراد کوچک نگارشی و تاریخی، این کتاب منبع بسیار خوبی برای بچه ها و همچنین بزرگترهایی است که هم به تاریخ علاقه دارند و هم به روزنامه و تاریخ ورود آن به ایران. کتاب توسط انتشارات ققنوس در ۱۳۹۰ و در ۱۰۴ صفحه منتشر شده و در نه فصل به نام های زیر نوشته شده است:

دارالخلافه و تهران قدیم. کاغذ اخبار می آید. سوغات سفر به فرنگ. آرزوهای بزرگ. دربار ناصرالدین شاه. روزنامه اخبار دارالخلافه تهران. سانسور. بازی کودکان. داستان روزنامه برای بچه ها



# جدول خیلی عمومی

تهیه کننده: شیرین جلال



- |                       |                  |                   |
|-----------------------|------------------|-------------------|
| ۱. پزشکی به زبان عربی | ۵. دریای سیاه    | ۱۰. کتاب نظم سعدی |
| ۲. کناره دریا         | ۶. درسش تمام شده | ۱۱. کهنه فروش     |
| ۳. شهر گل و گلاب      | ۷. مسابقه شعر    | ۱۲. تاریکی        |
| ۴. داوری              | ۸. شجاع          | ۱۳. ریزنما        |
|                       | ۹. پیشخدمت       |                   |

آیا می‌توانید معادل عددی هر شکل را پیدا کنید؟

|                                                                                     |                                                                                     |                                                                                     |                                                                                       |     |
|-------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------|-----|
|  |  |  |  | =11 |
|  |  |  |  | =31 |
|  |  |  |  | =11 |
|  |  |  |  | =20 |
| =15                                                                                 | =24                                                                                 | =18                                                                                 | =16                                                                                   |     |



# مردان آتش

تهیه کننده: کامران محمدی

سال‌ها پیش، درست در روز هفتم مهر ۱۳۵۹، هواپیماهای عراقی پالایشگاه آبادان را بمباران کردند. آن روز مردان آتش نشان نه تنها به مبارزه با آتش رفتند بلکه دوباره هنگام خاموش کردن آتش پالایشگاه، مورد حمله هوایی و بمباران دشمن قرار گرفتند و تعداد زیادی از آنها به شهادت رسیدند. چند سال بعد از این اتفاق، روز هفتم مهر به نام این مردان شجاع یعنی روز آتش نشانی و ایمنی نامیده شد. هدف نامگذاری این روز هم ترویج ایمنی و پیشگیری از حوادث در کشور و همچنین یک یادبود برای حماسه‌آفرینی آتش نشان‌های کشورمان بود که با اینکه در جبهه جنگ حضور نداشتند اما حضورشان در دفاع مقدس آشکار بود و با فداکاری و شهادت خودشان از کشور محافظت کردند.

اما آیا می‌دانید این شغل پرخطر هم مثل خیلی از مشاغل دیگر، نیازمند آموزش و دانش بالایی افراد است؟ آیا می‌دانید چند نوع آتش نشانی وجود دارد و هر کدام در چه مواقعی به کار گرفته می‌شوند؟ آتش نشانی یک مهارت فنی است که احتیاج به دوره‌های طولانی عمومی مثل مقابله با آتش و دوره‌های تخصصی مثل امداد و نجات دارد. آتش نشان‌ها همیشه در حال آموزش دیدن و یادگرفتن روش‌های جدید مهار آتش هستند و اطلاعاتشان را به‌روز نگه می‌دارند. دو نوع آتش نشانی هم دستی و اتوماتیک است. نوع اول آن توسط افراد و نوع دوم هم به‌صورت خودکار انجام می‌شود. علاوه بر این آتش نشانی به‌صورت هوایی هم انجام می‌شود. این نوع عملیات با استفاده از هواپیماها و هلی‌کوپترها برای خاموش کردن آتش جنگل‌ها و جاهایی که از راه زمینی نمی‌توان اقدام کرد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تازه این‌ها بخشی از کارهای آتش نشان‌هاست. آنها با گذراندن دوره‌های امداد و نجات، علاوه بر مهار و خاموش کردن آتش، در هنگام حوادث هم به کمک مردم می‌شتابند چون برای این کار آموزش دیده‌اند. مثلاً اگر کسی جایی بیفتد و گیر کند که مردم عادی نتوانند او را بیرون بیاورند حتماً به آتش نشانی خبر می‌دهند.

شماره تلفن آتش نشانی، ۱۲۵، یکی از شماره‌های ضروری است که همیشه باید به خاطر داشته باشیم که اگر خدای ناکرده اتفاقی افتاد که کمکی از دست ما بر نمی‌آید، از آنها کمک بگیریم. اما این را هم باید به خاطر داشته باشیم که هرگز نباید به قصد شوخی با این شماره تماس بگیریم و اطلاعات نادرست بدهیم؛ چون ممکن است در همان لحظه یک نفر واقعاً به کمک آتش نشان‌ها نیاز داشته باشد و جان‌ش هم در خطر باشد. ما به حرفه مردان آتش احترام می‌گذاریم و خودمان هم سعی می‌کنیم نکات ایمنی را در هر جایی که هستیم رعایت کنیم.



# مردان صبر و استقامت

ارزش‌ها

«شهدا شمع محفل بشریت‌اند». این سخن امام خمینی (ره) درباره شهدا بود. ما با شنیدن و مطالعه سرگذشت شهدا و راه زندگی و رفتار آنها، می‌بینیم که ایشان در تفکر و رفتار از دسته انسان‌های بزرگ و سرآمدان روزگار خودشان بودند. چیزی که به عنوان امر به معروف و نهی از منکر سفارش شده، در گفتار و رفتار آنها کاملاً دیده می‌شد و حتی لازم نبود به دیگران بگویند چه بکنند و چه نکنند؛ چون رفتارشان همیشه الگو بود.

یکی از کارهای نیکی که در رزمندگان و شهدا دیده می‌شد، استقامت بود. آنها با استقامت و صبوری خود حماسه‌های زیادی آفریدند. یکی از مردان بزرگی هم که به استقامت معروف بود، شهید محمدحسن شریف‌قنوتی بود.

یکی از هم‌زمان ایشان می‌گوید:

وقتی که از یکی از عملیات‌های سنگین برگشته بودیم خیلی خسته و کوفته شده بودیم. تجهیزات دشمن را نمی‌شد با تجهیزات خودی مقایسه کرد. نیروهای ما علاوه بر این که تجهیزاتی نداشتند، غالباً در اثر بی‌خوابی، گرما، گرسنگی، عطش و جنگیدن دچار مشکل شده بودند. در همین هنگام متوجه شدیم که دشمن از منطقه‌ای دیگر وارد می‌شود و رزمندگانی که در آن منطقه بودند تعدادشان خیلی کم بود و به تنهایی، توان مقابله با دشمن را نداشتند. یک وقت دیدیم شیخ شریف با حرکتی که در میان بچه‌ها ایجاد کرد چنان روحیه‌ای به بچه‌های رزمنده داد که همه مصمم شدند با تمام خستگی با شیخ بروند و در نقطه دیگر هم بجنگند. شیخ علاوه بر این که خودش شهادت‌طلب بود، روحیه بسیار محکمی داشت، به‌طوری که در مقابل شرایط و سختی‌هایی که به‌وجود می‌آمد، می‌ایستاد و خم به ابرو نمی‌آورد و این را هم به راحتی به سایر رزمندگان منتقل می‌کرد. واقعا با دیدن شیخ همه روحیه می‌گرفتند.

یا دوست دیگری می‌گوید:

شیخ صبر زیادی داشت. وقتی که انبوه شهدا را به مسجد جامع می‌آوردند تا به آبادان و شهرهای دیگر ببرند، روحیه رزمندگان تضعیف می‌شد و از طرفی خیانت بنی‌صدر (رییس‌جمهور آن موقع) هم مضاف بر علت می‌شد. آنها می‌گفتند: حالا که ما پشتیبان نداریم، ماندنمان در شهر برای چیست؟ مقاومت‌مان برای چیست؟ در این هنگام شیخ آنها را دل‌داری می‌داد و می‌گفت: شما برای خدا می‌جنگید. کسی که برای خدا می‌جنگد هیچ گاه مایوس نمی‌شود چون هدفش اسلام است. شیخ یک شخصیت قرآنی داشت. در مواقع بحرانی سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند و بچه‌ها را به نحو احسن هدایت کند. در حالات سخت و بحرانی به نماز پناه می‌برد. همیشه با خدا در مناجات بود و از او کمک می‌طلبید.

برگرفته از کتاب: استقامت حماسی.  
موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت.  
۱۳۸۸

# حرا نماز اول وقت؟

تهیه کننده: سامان کیانی

پیشگاه پروردگار

صبح قبل از طلوع آفتاب (همان موقعی که ما نماز صبح می خوانیم)

دقیقاً میان و وسط روز (همان وقتی که ما نماز ظهر می خوانیم)

غروب خورشید (موقع نماز مغرب)

درست در همین زمان هاست که ما با نماز انرژی های منفی را از خود خارج کرده و انرژی کیهانی عظیمی را جذب می کنیم که در رسیدن به خواسته ها و دعاهایمان بیشترین تاثیر را دارد.

علاوه بر آن، از سایر فواید و برکات نماز اول وقت هر چه بگوییم کم است مثل جلب رضایت و خشنودی خداوند، جلب دعای خیر، لطف و عنایت خدا و نظم و نشاط در زندگی.

نماز را اول وقت بخوانیم.

یکصد و ده پرسش و پاسخ درباره نماز، مجتبی کلباسی، ستاد اقامه نماز، ۱۳۸۶

پایگاه فرهنگ انقلاب اسلامی

[www.farhangnews.ir](http://www.farhangnews.ir)

دانشنامه رشد

[www.daneshnameh.roshd.ir](http://www.daneshnameh.roshd.ir)

جام نیوز

[www.jamnews.com](http://www.jamnews.com)

شاید تا حالا برای شما هم سوال پیش آمده باشد که چرا این همه تاکید روی نماز اول وقت هست و چه فرقی بین نماز اول وقت و غیر از آن وجود دارد.

باید گفت هر کاری زمان خاص خودش را دارد که اگر در همان زمان انجام شود، بهترین و بیشترین تاثیر را خواهد داشت. یک مثال خیلی ساده از زمان مناسب را می توانیم درباره غذاخوردن سر وقت بگوییم؛ اگر در زمان مناسب غذا بخوریم آن غذا هم لذت بخش و هم برای بدن ما انرژی بخش است اما اگر در وقت نامناسبی مثلاً نصف شب غذا بخوریم، نه تنها طعم و مزه دلچسبی ندارد بلکه مواد آن هم به طور کامل جذب بدن نمی شوند. این که غذای جسم است اینقدر اهمیت دارد، غذای روح که جای خود دارد. وقت هایی که برای نماز در نظر گرفته شده اند، مناسب ترین زمان برای نماز هستند و خواندن نماز در آن زمان ها نشاط آور و انرژی بخش است و تاثیرات ویژه ای هم دارد.

از نظر علمی ثابت شده که درست قبل از طلوع خورشید و بعد از غروب، میزان انرژی موجود در کیهان به بالاترین اندازه خودش می رسد. اگر یادتان باشد، گفته بودیم که همه اجزای بدن در هنگام نماز در حال تبادل انرژی با محیط اطراف هستند. با توجه به آنچه در اینجا گفته شد، خیلی راحت می توانیم نتیجه بگیریم که سفارش نماز اول وقت برای این است که ما بتوانیم بیشترین انرژی حیاتی را از کیهان دریافت کنیم.

ژاپنی ها عقیده دارند انرژی کیهانی در طول شبانه روز، در سه زمان به اوج خودش می رسد:





## زباله؛ خوب یا بد

تهیه کننده: مهسا حسینی

### تولید کمپوست

ساده‌ترین روشی که برای تولید کمپوست می‌توان به کار بست این است که در جایی که می‌خواهیم این کود را درست کنیم یک چاله حفر کنیم. ضایعات سبزیجات، میوه‌ها و چمن‌های کوتاه شده که «مواد سبز» نام دارند و مقوای نازک و کاغذ و برگ‌های درختان که «مواد قهوه‌ای» نام دارند را در این چاله می‌ریزیم. برای تامین مواد معدنی کودکان هم می‌توانیم از پوست تخم مرغ خرد شده استفاده کنیم. مواد حیوانی مثل لبنیات و اضافه‌های گوشت و پوست برای این کار مناسب نیستند چون هم بوی بدی ایجاد می‌کنند و هم باعث جذب حشرات و جوندگان می‌شود. مواد به‌صورت لایه‌لایه روی هم قرار می‌گیرند و رطوبت و دمای لازم هم برای آنها فراهم می‌شود. این مواد در هفته چندین بار هم زده می‌شوند تا حساسی با هم ترکیب شوند و فرایند تبدیل آنها به کود سریع‌تر انجام شود. البته بعضی از مواد مانند زباله‌های جاروبرقی، روغن و چربی، خاکستر زغال، کاغذ پرینت شده و هر ماده سمی برای این کار مناسب نیستند چون باعث آلودگی کمپوست می‌شوند. در نهایت وقتی مواد داخل چاله به‌صورت مواد ریز قهوه‌ای رنگ درآمدند کمپوست ما آماده است که برای ریختن در پای گل‌دان‌ها یا زمین‌های کشاورزی مفید است.

البته این روش ساده و خانگی تولید کمپوست بود و در ابعاد بزرگ و صنعتی مواد با همین کلیات اما به روشی صنعتی و سریع‌تر به کود تبدیل شده و در کشاورزی و باغبانی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

مسلماً والدین ما اجازه ساختن کمپوست در خانه‌های آپارتمانی را نمی‌دهند، پس بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم تا به سیاره سبزمان کمک کنیم، جداسازی زباله‌های تر و خشک از یکدیگر در خانه است که حداقل زمان و انرژی کمتری برای جداسازی آنها صرف شود. بله، ما هم در سبزی زمین‌مان سهمی داریم.

اولین راه برای زمینی پاکیزه و بدون هر نوع زباله، تولید نکردن زباله است. اما خب، در حال حاضر نمی‌شود تولید زباله را کاملاً متوقف کرد چون هنوز فن‌آوری برای آن نداریم. پس با آنچه تولید می‌کنیم چه کاری باید بکنیم؟ شاید اولین نکته مهمی که باید در نظر داشته باشیم این است که اصلاً زباله‌ها چند نوع هستند؟ با دقت به آنچه در خانه تولید می‌شود، می‌بینیم که زباله‌ها تر و خشک هستند و تازه این دو گروه بزرگ برای خودشان زیرگروه‌هایی هم دارند.

### زباله‌های تر

زباله‌های تر به بازمانده خوراکی‌های روزانه گفته می‌شود و بیشتر گیاهی و جانوری هستند. مثل بازمانده غذاها و سبزیجات و اضافه‌های گوشت و لبنیات. این زباله‌ها در صورت انباشته‌شدن روی هم بسیار بدبو هستند و اگر در طبیعت رها شوند با وجود اینکه با گذشت زمان در خاک تجزیه خواهند شد، اما ظاهری زشت به طبیعت خواهند داد و علاوه بر آن گاز سمی متان هم تولید می‌کنند. جمع‌آوری و بازیافت این زباله‌ها می‌تواند کمک بزرگی به طبیعت بکند چون آنها منبعی برای تولید نوعی کود به نام کمپوست هستند. این کود در مقدار زیاد می‌تواند جایگزین بسیار مناسبی برای کودهای شیمیایی کشاورزی باشد و به غنی‌شدن خاک کمک زیادی کند.

جالب اینجاست که می‌توان حتی در خانه هم این نوع کود را تولید و به حفظ محیط زیست کمک کرد. باغ‌ها، خانه‌های روستایی یا خانه‌هایی که باغچه دارند برای این کار خیلی مناسب هستند. اگر هم دسترسی به خاک باغچه نداشته باشید، محفظه‌های فلزی یا چوبی هم برای این کار مناسب هستند.

# پرستوها

خاطره‌ای از شهید مرتضی  
چرامین کیسمی

یکی از خاطرات زیبای دوران دفاع مقدس از کمک خداوند به رزمنده‌ها، خاطره پرستوها است. این خاطره را شهید مرتضی چرامین کیسمی تعریف کرده است. او در خاطره‌اش گفته: در عملیات «مسلم‌بن عقیل»، دو شب قبل از حمله، رزمنده‌ها مقداری از زمین‌های منطقه را از مین‌ها پاکسازی کرده بودند. شب عملیات هم که رسید، باران شروع به باریدن کرد و ما خیلی از این بابت خوشحال بودیم. خوشحالی رزمنده‌ها به این دلیل بود که درست در مسیر عملیات یک تپه قرار داشت که عده‌ای کماندوی عراقی روی آن مستقر بودند و برنامه‌شان این بود که اگر ایران حمله‌ای را ترتیب داد، آنها بلافاصله درگیر شوند تا عراقی‌ها با نیروهای بیشتری خودشان را به آنجا برسانند و جلوی پیشروی رزمنده‌های ایران را بگیرند.

شروع باران در آن شب، اولین معجزه بود که بعد از آن بسیار هوا مه‌آلود و ابری شد؛ تا حدی که نمی‌شد فاصله ده متری را هم به‌خوبی دید. با استفاده از پوششی که هوای مه‌آلود ایجاد کرده بود، از همان محوری که کماندوها در آن کمین کرده بودند عبور کردیم و کماندوها هم ما را ندیدند. مسیر در بعضی جاها مین‌گذاری شده بود و با خنثی کردن تعداد زیادی مین، به آخرین میدان رسیدیم. در همان حال یکی از رزمنده‌ها که وارد میدان مین شده بود، پایش به یک سیم تله منور گیر کرد و مین منور هم روشن شد. از اینکه کماندوها بفهمند ما از آنجا در حال عبور هستیم و بخواهند جلوی رزمنده‌ها را بگیرند و عملیات شکست بخورد نگران شدیم. خیلی سریع به عقب برگشتیم و از میدان مین خارج شدیم. در همان موقع دومین معجزه رخ داد. دسته‌ای پرستو شروع به پرواز کردند و سروصدای بال‌زدن و پروازشان آن‌جا را پر کرد و بعد از آن تیراندازی عراقی‌ها هم قطع شد. بعد از حرف‌های اسیری که گرفتیم فهمیدیم که آن موقع عراقی‌ها فکر کرده بودند پرستوها به مین منور خورده‌اند و آن را روشن کرده‌اند و برای همین هم تیراندازی را قطع کرده بودند. بعد از متوقف‌شدن تیراندازی عراقی‌ها، رزمنده‌ها هم دوباره به داخل میدان مین رفتند و کارشان را ادامه دادند. بعد از آن هم به تپه رسیدیم و آن را تصرف کردیم و آنجا مستقر شدیم.

فردا صبح، قرار شد چند نفر از همان مسیر برگردیم که اگر قرار شد خدای ناکرده عقب‌نشینی کنیم مسیر پاکسازی شده باشد و رزمنده‌ها روی مین نروند. وقتی کمی هوا روشن شد و به محل رفتیم، دیدم که آنجا پر از مین است؛ درست همان جایی که شب قبل رزمنده‌ها از روی آن عبور کرده بودند. در شب قبل، بچه‌ها متوجه این مین‌ها نشده بودند و فکر کرده بودند آنجا هیچ مینی وجود ندارد. تازه سومین معجزه خداوند را هم در آنجا دیدیم و شکرگزار خدا بودیم که باز هم معجزات خودش را به ما نشان داده بود.

# همدلی؟ Empathy?

# همدردی؟ Sympathy?

## همدلی یا همدردی؟

سازمان بهداشت جهانی عقیده دارد که هر انسانی باید ده مهارت اصلی را در زندگی داشته باشد و با داشتن این مهارت‌های دهگانه مشخص می‌شود که او از نظر روحی آدم سالمی است. یکی از این مهارت‌ها، خلاقیت بود که درباره آن صحبت کردیم. مهارت دیگر، همدلی است که در دسته مهارت‌های اجتماعی افراد قرار می‌گیرد.

ما در روابط انسانی با سه واژه برخورد می‌کنیم:

**هم‌دردی (Sympathy).** یعنی احساس کردن درد یک نفر دیگر. مثلاً شما آنقدر حساس هستید که اگر یک نفر دیگر زمین بخورد یا صحنه دلخراشی را ببینید، شما هم به همان اندازه درد می‌کشید و حالتان بد می‌شود. یا مثلاً در مجلس ختم مادر دوستتان به همان اندازه رنج بکشید و گریه کنید.

**بی‌حسی و بی‌علاقگی (Apathy).** یعنی وقتی کسی با ما درد دل می‌کند حواسمان توی گوشی موبایلمان باشد، تلویزیون نگاه کنیم یا حواسمان فقط به خوردن غذا باشد و اصلاً به حرف‌ها و منظورش توجه نکنیم.

**همدلی (Empathy).** بله بله، همدلی یک مهارت است و به معنی درک دیگران است. معنی‌اش این است که به حرف دیگران کاملاً گوش بدهید، به آنها دلگرمی بدهید و حتی بگویید حق داری، من هم جای تو بودم ناراحت می‌شدم.

پس نگوئیم:

این که چیزی نیست، چرا اینقدر بزرگش می‌کنی.

حتماً تقصیر خودت بوده.

باید فلان کار را بکنی یا نکنی.

چقدر حساسی، بی خیال، دنیا که به آخر نرسیده.

اصلاً نباید برای مساله به این کوچکی و بی‌اهمیتی ناراحت شوی.

به نظر می‌رسد که همدردی آن قدرها هم خوب نیست. اینطوری درد و رنج‌ها دوبرابر می‌شوند؛ یعنی هم کسی که برایش اتفاق افتاده درد و رنج دارد و هم ما. در این حالت درد کم نمی‌شود. دنیا احتیاج دارد دردش کم شود نه اینکه درد و رنج مضاعفی داشته باشد. از آدم‌هایی که بی‌احساس هستند هم دوری کنید. این بدترین شکل رابطه است که انسان‌های خودخواه می‌توانند از خودشان نشان دهند. بهترین نوع مهارت در برابر دیگران همین همدلی است که آدم‌ها را به هم نزدیک می‌کند و باعث می‌شود در تسکین و کم‌شدن دردهایشان به هم کمک کنند.

ماخذ:

آموزش مهارت‌های زندگی. دکتر آناهیتا چشمه‌علایی.

[www.gisgolabetoon.ir](http://www.gisgolabetoon.ir)



## منطقه ممنوعه

برگردم. اگر هم خواستی همین دور و بر قدم بزن، راه‌های روستا را که بلدی.»

وقتی پدر رفت، سینا همچنان که روی تخت بود، کش و قوسی به خودش داد و دوباره چشم‌هایش را بست. کمی که گذشت فکر کرد صدایی شنیده؛ انگار کسی به در یا شیشه پنجره می‌زد. کمی هوشیار شد و گوش‌هایش را تیز کرد. درست شنیده بود. چیزی مثل سنگریزه به شیشه می‌خورد. بلند شد و به سمت پنجره رفت. پرده را کنار زد اما چیزی یا کسی را ندید. به سمت در رفت و در را با احتیاط باز کرد و پایش را بیرون گذاشت. آنجا هم کسی را ندید. همین که خواست در را ببندد و به درون خانه برگردد، ناگهان دستی را روی شانه‌هایش احساس کرد. خیلی سریع سرش را برگرداند و با چهره خندان بهنام برخورد کرد. با هیجان زیادی با بهنام دست داد و او را به درون خانه دعوت کرد. تعجب کرده بود که چطوری بهنام از آمدنش با خبر شده. بهنام گفت: «توی مزرعه داشتیم کار می‌کردم که ماشین پدرت را از دور دیدم. وقتی از جاده کنار مزرعه رد می‌شدید تو را هم توی ماشین دیدم.» سینا از احوال داوود پرسید. «خودش توی راه است. نیم ساعت دیگر می‌رسد. او هم داشت در مزرعه‌شان کار می‌کرد.» وقتی داوود رسید هیجان و خوشحالی سینا هم دوبرابر شد. سینا به آنها گفت که این دفعه قرار است دو سه هفته بمانند و حسابی می‌توانند ماجراجویی کنند. بچه‌ها نیم ساعت دیگر هم آنجا بودند و سپس خداحافظی کردند و رفتند.

شب که پدر برگشت، سینا آمدن بچه‌ها را برایش تعریف کرد و اجازه گرفت فردا بعد از رفتن پدر، او هم با داوود و بهنام به مزرعه برود. پدر هم قبول کرد و سفارش کرد مواظب خودش باشد. یک هفته گذشت و در تمام آن مدت سینا هر روز با بچه‌ها به مزرعه می‌رفت و بعد از کار مزرعه هم به گشت‌وگذار در روستا و باغ‌ها و زمین‌های اطراف می‌رفتند. اما همچنان تابلوی ورود ممنوع جلوی چشم سینا بود و وسوسه‌اش می‌کرد که به

سینا از اینکه قرار بود با پدرش به روستا بروند خیلی خوشحال بود. پدر سینا مهندس بود و برای اجرای یک پروژه گازرسانی به روستا می‌رفت. او هم بعد از مدت‌ها موفق شده بود مادر را راضی کند که همراه پدر به روستا برود. از یک هفته قبل از سفر هم وسایلش را چیده بود توی چمدان و برای روز حرکت لحظه‌شماری می‌کرد. سفر آنها دو سه هفته‌ای طول می‌کشید، برای همین سینا چمدان بسته بود و آن شب هم مثل شب‌های قبل محتویات آن را مرور کرد تا چیزی را از قلم نینداخته باشد.

«خب اینهم لباس گرم‌ها، یک جفت کفش اضافه، دوربین، چراغ‌قوه، اینهم بیسکویت‌ها، دفت‌رچه یادداشت، مسواک، خمیردندان، حوله و وسایل حمام و اینهم از دو تا کتابی که تازه خریدم.»

او برای این سفر خیلی هیجان داشت. شب وقتی داشت می‌خوابید مدام تصویر روستا را در ذهنش مرور می‌کرد؛ او یک بار دیگر هم در یک سفر سه روزه با پدرش به این روستا رفته بود و تازه دو تا دوست هم به نام‌های داوود و بهنام پیدا کرده بود. از همه مهم‌تر نقشه‌ای بود که برای آن تابلوی مرموز ورود ممنوع کشیده بود! «من که بالاخره می‌فهمم آنجا چیست!»

در همین فکرها بود که چشمانش سنگین شدند و خوابش برد. صبح زود با صدای مادر از خواب بیدار شد و بعد از خوردن صبحانه و آماده‌شدن برای رفتن، مادر هر دوی آنها را از زیر قرآن رد کرد و آخرین سفارش‌ها را هم کرد که مراقب خودشان باشند.

با فشار پای پدر روی پدال گاز، سفر شروع شد. توی ماشین سینا یک لحظه هم نخوابید. حدود ظهر بود که به روستا رسیدند و یک‌راست به محل اقامتی که برایشان مهیا شده بود رفتند. بعد از خوردن نهار و کمی استراحت، پدر به سینا گفت: «کمی استراحت کن تا من به محل پروژه بروم و

شد تا به مزرعه رسید. بهنام و داوود داشتند کار می کردند که با چهره ترسیده و خیس از عرق سینا روبه رو شدند. کمی به او آب دادند تا حالش جا آمد و بعد هم داستان شنیدن اسمش را برایشان تعریف کرد. بچه ها هم کمی ترسیده بودند و هم خیلی دلشان می خواست بدانند چه کسی اسم سینا را صدا کرده؛ آنهم صدای نازک و بچگانه.

انگار ماجراجویی شروع شده بود. بعد از ظهر موقع برگشت، با هم قرار گذاشتند که فردا زودتر به مزرعه بروند، کارها را سریع تمام کنند و به همان جایی بروند که سینا آن صدا را شنیده بود. شب که می خوابید کوله پشتی اش را آماده کرد؛ بیسکویت ها، بطری آب، دوربین و چراغ قوه را در کیفش گذاشت و منتظر صبح ماند.

فردا اتفاقی عجیب در انتظار سینا، داوود و بهنام بود. اما هیچ کدام خبر نداشتند ممکن است چه اتفاقی بیفتد؟ بچه ها سر از کجا درمی آورند و آن صدا چه بود؟ آیا صدا به تابلوهای ورود ممنوع مربوط بود؟

آن محدوده برود تا ببیند چه خبر است، اما اجازه نداشت. فقط می دانست که سال ها پیش در آن قسمت یک معدن بوده که ریزش کرده و تعداد زیادی از کارگران معدن زخمی یا کشته شده اند و تعدادی از آنها هم اصلاً پیدا نشدند. از آن سال به بعد، محدوده اطراف معدن را ورود ممنوع اعلام کردند تا کسی به آنجا نرود. اما هر از گاهی صداهای عجیبی از آنجا شنیده می شد که هیچ کس نمیدانست آن صداها از چیست و کسی هم جرات رفتن به آنجا را نداشت.

هفته بعد، در راه مزرعه، سینا از جلوی یکی از تابلوهای ورود ممنوع گذشت. چند قدم که از تابلو دور شده بود، کسی اسمش را صدا کرد: «سینا!» صدا آنقدر نازک و عجیب بود که فکر کرد یک بچه دارد او را صدا می کند، برگشت، اما کسی را ندید. دوباره به راه خودش ادامه داد و بعد از چند قدم دوباره اسمش را شنید. این دفعه اصلاً برنگشت و قدم هایش را تندتر کرد و پا به فرار گذاشت و از آنجا دور



پست الکترونیکی:

nojavan@shahedmag.com



# آشپزی با گلپر خانم

## سوپ خوشمزه پاییزی

تهیه کننده: گلپر صالح

بالاخره به فصل سرد سال رسیدیم. در این فصل برای محافظت از بدن باید غذاهای گرم و مقوی بخوریم. یکی از این خوشمزه‌ها سوپ کدوخلوایی یا همان کدوتنبل است. کدوخلوایی از قرن‌ها پیش جزو خورده‌های پرخاصیت سنتی در ایران بوده و امروز هم در شکل‌های مختلفی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ به شکل سوپ، آش، کنار مرغ و حتی آب‌پز.

### خواص کدوخلوایی

اول به سراغ خواص این کدوی تنبل برویم که البته در حفظ سلامتی بدن ما خیلی هم زنگ است. مصرف کدوخلوایی می‌تواند باعث کاهش قند خون شود. کدوخلوایی خاصیت ضد التهابی دارد و تب را هم می‌تواند کاهش دهد. ویتامین A موجود در آن برای تقویت چشم خوب است. ویتامین C هم که دارد و برای رشد و ترمیم بافت‌ها مفید است و بدن را در برابر بیماری‌های فصل سرد مقاوم می‌کند. منیزیم آن هم برای عملکرد مطلوب عضلات لازم است. کدوتنبل فیبر زیادی دارد و برای رفع یبوست بسیار مفید است. خلاصه اینکه کدو تنبل خواص زیادی دارد و بهتر است خوردن آن را در فصل سرد فراموش نکنیم.

### تهیه سوپ کدوخلوایی

بعد از خواص این کدوی شگفت‌انگیز، به سراغ دستور پخت سوپ کدوخلوایی می‌رویم.

### تهیه سوپ کدو حلوائی

تهیه این سوپ شگفت‌انگیز خوش آب و رنگ، اصلاً سخت نیست. کافی است پوست کدو را گرفته و آن را به قطعات بزرگ تقسیم کنید. کدوها را در قابلمه ریخته و بگذارید بپزند. در یک تابه کمی روغن بریزید و سیر و تره‌فرنگی را در آن تفت دهید و اجازه بدهید با حرارت ملایم بپزند. بعد از آن، زنجبیل و زیره سبز را در تابه می‌ریزیم و آنها را هم تفت می‌دهیم. این مخلوط را به قابلمه کدوها اضافه می‌کنیم و با اضافه کردن آب مرغ و نمک و فلفل آن را مزه‌دار می‌کنیم. در قابلمه را می‌بندیم و می‌گذاریم کدوها حسابی برای خودشان بپزند. پختن این غذا به‌طور کامل حدود سه چهار ساعتی طول می‌کشد پس اگر می‌خواهید این سوپ را درست کنید بهتر است از قبل برای آن برنامه‌ریزی کرده باشید. وقتی کدوها پختند می‌توانید آنها را در مخلوط‌کن بریزید تا له و یکدست شوند و بعد هم روی آن را با کمی ماست و چند برگ گشنیز تزیین کرده و نوش جان کنید.

### مواد لازم:

کدو حلوائی: ۹۰۰ گرم

روغن زیتون: ۲ قاشق سوپ‌خوری

تره‌فرنگی: ۲ عدد خرد شده

سیر: ۱ حبه رنده شده

زنجبیل تازه: ۱ قاشق‌چای‌خوری  
رنده شده

زیره سبز: ۱ قاشق چای‌خوری

آب مرغ: ۳ پیمانه

ماست: ۴ قاشق سوپ‌خوری

نمک و فلفل: به میزان دلخواه

روغن: به میزان دلخواه



# داستان طنز دفاع

## احترام به پدر

نزدیک عملیات بود و موهای سرم بلند شده بود. باید کوتاهشان می‌کردم. مانده بودم معطل توی آن برهوت که جز خودمان کسی نیست، سلمانی از کجا پیدا کنم. تا اینکه خبردار شدم یکی از پیرمردهای گردان یک ماشین سلمانی دارد و صلواتی موها را اصلاح می‌کند. رفتم سراغش. دیدم کسی زیر دستش نیست. طمع کردم و با چرب‌زبانی قربان صدقه‌اش رفتم و نشستم زیر دستش. اما کاش نمی‌نشستم. چشمتان روز بد نبیند. با هر حرکت ماشین بی‌اختیار از زور درد از جا می‌پریدم. ماشین نگو تراکتور بگو! به‌جای بریدن موها، غلفتی از ریشه و پیاز می‌کندشان. از بار چهارم، هر بار که از جا می‌پریدم با چشمان پر از اشک سلام می‌کردم. پیرمرد دو سه بار جواب سلامم را داد. اما بار آخر کفری شد و گفت: «تو چت شده سلام می‌کنی. یک بار سلام می‌کنند.» گفتم: «راستش به پدرم سلام می‌کنم.» پیرمرد دست از کار کشید و با حیرت گفت: «چی؟ به پدرست سلام می‌کنی؟ کو پدرت؟» اشک چشمانم را گرفتم و گفتم: «هر بار که شما با ماشینتان موهایم را می‌کنید پدرم جلو چشمم میاد و من به احترام بزرگ‌تر بودنش سلام می‌کنم!» پیرمرد اول چیزی نگفت. اما بعد پس‌گردنی جانانه‌ای خرجم کرد و گفت: «بشکنه این دست که نمک نداره...» مجبوری نشستم و سیصد چهارصد بار دیگر به آقاچشم سلام کردم تا کارم تمام شد!

## وضوی بی نماز

موقع آن بود که بچه‌ها به خط مقدم بروند و از خجالت دشمن دربیایند. همه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. جز عباس‌ریزه که چون ابر بهاری اشک می‌ریخت و مثل کنه چسبیده بود به فرمانده که تو رو جان فک و فامیلت مرا هم ببر. بابا درسته که قدم کوتاهه اما برای خودم کسی هستم. اما فرمانده می‌گفت: «نه! یکی باید بماند و از چادرها مراقبت کند. بمان بعداً می‌برمت!» عباس‌ریزه گفت: «تو این همه آدم من باید بمانم و سماق بمکم!» وقتی دید نمی‌تواند دل فرمانده را نرم کند مظلومانه دست به آسمان بلند کرد و نالید: «ای خدا تو یه کاری بکن. بابا منم بنده‌ات هستم.» چند لحظه‌ای مناجات کرد. حالا بچه‌ها دیگر دورادور حواششان به او بود. عباس‌ریزه یک‌هو دستانش پایین آمد. رفت طرف منبع آب و وضو گرفت. همه حتی فرمانده تعجب کردند. عباس وضو ساخت و رفت به چادر. دل فرمانده لرزید. فکری شد که عباس حتماً رفته نماز بخواند و راز و نیاز کند. وسوسه رهایش نکرد. آرام و آهسته با سر قدم‌های بی‌صدا در حالی که چند نفر دیگر هم همراهی‌اش می‌کردند به‌سوی چادر رفت. اما وقتی کنار چادر را کنار زد و دید که عباس‌ریزه دراز کشیده و خوابیده، غرق در حیرت شد. پوتین‌هایش را کند و رفت تو. فرمانده صدایش کرد: «هی عباس‌ریزه. خوابیدی؟ پس واسه چی وضو گرفتی؟»

عباس غلتید و رو برگرداند و با صدای خفه گفت: «خواستم حالش را بگیرم.» فرمانده با چشمانی گرد شده گفت: «حال کی؟» عباس یک‌هو مثل اسپندی که روی آتش افتاده باشد از جا جهید و نره زد: «حال خدا را. مگر او حال مرا نگرفته؟ چند ماهه نماز شب می‌خوانم و دعا می‌کنم که بتوانم توی عملیات شرکت کنم. حالا که موقعش رسیده حالم را می‌گیرد و جا می‌مانم. منم تصمیم گرفتم وضو بگیرم و بعد بیایم بخوابم. یک به یک!»

فرمانده چند لحظه با حیرت به عباس نگاه کرد. بعد برگشت طرف بچه‌ها که به‌زور جلوی خنده‌شان را گرفته بودند و سرخ و سفید می‌شدند. یک‌هو فرمانده زد زیر خنده و گفت: «تو آدم نمی‌شوی. یاالله آماده شو برویم.» عباس شادمان پرید هوا و بعد رو به آسمان گفت: «خیلی نوکرتم خدا. الان که وقت رفته. عمری ماند توی خط مقدم نماز شکر می‌خوانم تا بدهکار نباشم!» بین خنده بچه‌ها عباس آماده شد و دوید به‌سوی ماشین‌هایی که آماده حرکت بودند و فریاد زد: «سلامتی خدای مهربان صلوات!»

رفاقت به سبک تانک. داوود امیریان. انتشارات سوره مهر

### شعر خداوند

هر چیز این دنیای زیبا  
شعر خداوند بزرگ است  
شعری که هر مصراع و بیتش  
مانند یک پند بزرگ است

شعر خدا را می توان خواند  
در رعد و برق و برف و باران  
در آسمان صاف و آبی  
در آب پاک چشمه ساران

شعر خدا را می توان خواند  
در آب و خاک و باد و آتش  
هنگام شب در چهره ماه  
با آفتاب گرم و دلکش

شعر کتاب آفرینش  
زیباترین شعر جهان است  
شعری که خوش آهنگ و زیباست  
شعری که موزون و روان است

جعفر ابراهیمی (شاهد)

## دعایی برای مترسک

زمین خدا بیش از اندازه است  
به اندازه روی زمین خاک هست  
اگر دست و دلباز باشیم ما  
برای همه، جا در این خاک هست  
خدا دشت‌ها را به دست که داد؟  
به کی چشمه‌ساران خود را سپرد؟  
مگر سهم ناچیز ناقابلی  
از این خاک را کرم خاکی نبرد؟  
چه می‌شد اگر رسم می‌شد که گاه  
نگاهی هم از مهر بر مار کرد  
پرستار گل‌های لب‌بسته شد  
نگهداری از یاس بیمار کرد  
کمی هم کنار مترسک نشست  
به آواز تنهایی‌اش گوش داد  
و چیزی هم از سفره‌ی باز دشت  
به روباه و سنجاب و خرگوش داد  
اگر جوجه گنجشکی آواره بود  
برایش بیا فکر جایی کنیم  
و یا شب اگر سرد و تاریک بود  
برای مترسک دعایی کنیم

(بیوک ملکی)

### سریع ترین ماهی

ماهی بادبانی می تواند با سرعت بسیار بالایی حرکت کند. در بعضی منابع آمده سرعت بادبان ماهی ها صد و ده کیلومتر در ساعت است. او باله هایش را به بدنش می چسباند و با پوزه نوک تیزش آب را می شکافد و با سرعت به جلو می رود.



### ماهی برق دار

بعضی از ماهی ها برای محافظت از خود با متوقف کردن دشمنشان از خود برق تولید می کنند. خطرناک ترین آنها اژدر ماهی است که برقی که تولید می کند به اندازه ای است که می توان با آن حتی یک لامپ را هم روشن کرد.



### قناری دریا

می دانید در دریا هم قناری هست؟ قناری دریا، نام دیگر نهنگ سفید است که درست مثل یک پرنده آواز می خواند. حتی می تواند ما را کند یا مثل زنگ صدا کند.



### بزرگ ترین خرچنگ

خرچنگ عنکبوتی ژاپنی تقریباً چهار متر پهنا دارد. با وجود این پاهای بلند، می شود تصور کرد که این عنکبوت می تواند دور بدن یک اسب آبی را هم در بر بگیرد.



### ماهی ای که از درخت بالا می رود

گل خورک ها، ماهی های عجیبی هستند. آن ها با باله هایشان که شبیه پا است از درخت بالا می روند و به وسیله بادکش های شکمی خود به درخت می چسبند.

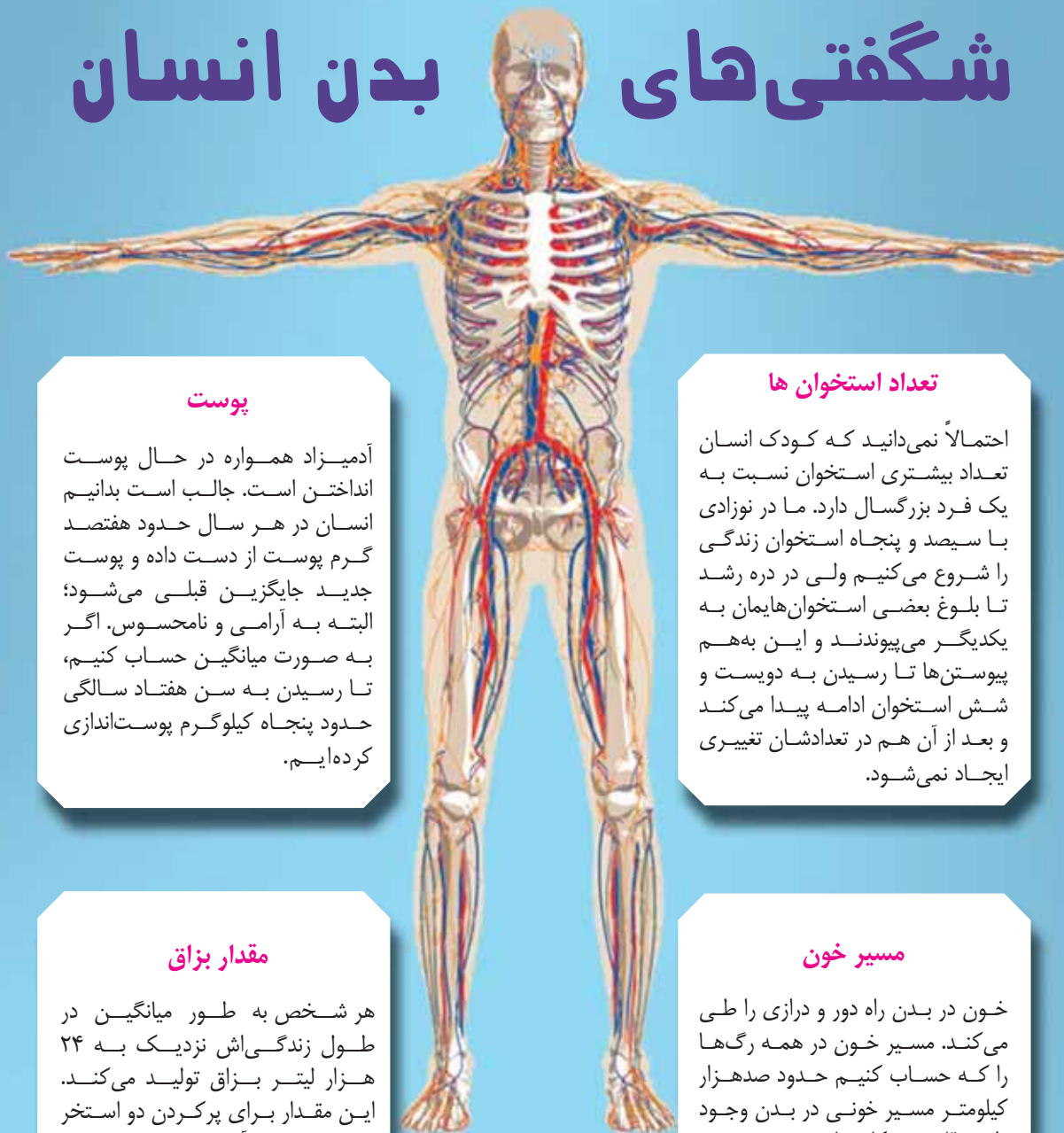


### شلیک به طعمه

وقتی ماهی تیرانداز حشره ای را روی گیاهی بر روی آب ببیند، از اسلحه ترسناکش استفاده می کند. یعنی با شدت به آن تف می کند، حشره را از روی گیاه به داخل آب می اندازد و آن را شکار کرده و می خورد؛ حتی از فاصله سه متری.



# شگفتی‌های بدن انسان



## تعداد استخوان‌ها

احتمالاً نمی‌دانید که کودک انسان تعداد بیشتری استخوان نسبت به یک فرد بزرگسال دارد. ما در نوزادی با سیصد و پنجاه استخوان زندگی را شروع می‌کنیم ولی در دره رشد تا بلوغ بعضی استخوان‌هایمان به یکدیگر می‌پیوندند و این به‌هم پیوستن‌ها تا رسیدن به دویست و شش استخوان ادامه پیدا می‌کند و بعد از آن هم در تعدادشان تغییری ایجاد نمی‌شود.

## پوست

آدمیزاد همواره در حال پوست انداختن است. جالب است بدانیم انسان در هر سال حدود هفتصد گرم پوست از دست داده و پوست جدید جایگزین قبلی می‌شود؛ البته به آرامی و نامحسوس. اگر به صورت میانگین حساب کنیم، تا رسیدن به سن هفتاد سالگی حدود پنجاه کیلوگرم پوست‌اندازی کرده‌ایم.

## مسیر خون

خون در بدن راه دور و درازی را طی می‌کند. مسیر خون در همه رگ‌ها را که حساب کنیم حدود صد هزار کیلومتر مسیر خونی در بدن وجود دارد و قلب پرکار ما در هر روز حدود هفت هزار و پانصد لیتر خون را در این مسیرها به حرکت درمی‌آورد.

## مقدار بزاق

هر شخص به طور میانگین در طول زندگی‌اش نزدیک به ۲۴ هزار لیتر بزاق تولید می‌کند. این مقدار برای پرکردن دو استخر شنا کافیست. آیا حاضری در چنین استخری که از بزاق دهانتان ایجاد شده، شنا کنید؟

## طول روده باریک

اگر پیچ‌های روده باریک را باز کنیم و اندازه آن را بگیریم می‌بینیم که طول آن تقریباً ۴ برابر بلندتر از قد متوسط انسان است.

دایره‌المعارف چراهای شگفت‌انگیز.  
بریزیت آویسون. استیو پارکر. مترجم  
رویا خوئی. تهران. محراب قلم. ۱۳۸۵

# امام سجاد (ع)



روزی در سجده بود که در خانه آتش سوزی اتفاق افتاد. فریاد اهالی خانه بلند شد و همه در تلاش برای خاموش کردن آتش بودند. امام سجاد (ع) همچنان در سجده بود و صدایی نمی شنید. بعد از خاموش شدن آتش، وقتی از نماز برخاست، اهالی خانه ماجرای آتش سوزی را برایش تعریف کردند و پرسیدند با اینهمه سر و صدا و فریاد، چه چیزی باعث شد به آتش توجهی نکنی و مشغول نماز باشی. او به کوتاهی پاسخ داد: «آتش آخرت!»



همه می دانستند اگر او به سجده بیفتد می تواند خورشید را هم جابه جا کند و به گونه ای با خداوند صحبت کند که آسمان

آفتابی جایش را به آسمان ابری و بارانی بدهد؛ همان آسمانی که ماه ها بود قطره ای باران هم از آن نیاریده بود. آری، ماه ها بود باران نیاریده بود و چشمان منتظر و ناراحت مردم به خانه کعبه دوخته شده بود. در اطراف کعبه مردم جمع می شدند، راز و نیاز می کردند، دعا می خواندند و گریه می کردند. ماه ها بود که کشتزارها پژمرده بودند و آب چشمه ها خشک شده بودند. مردم نگران بودند و در کنار خانه خدا، از او طلب باران می کردند. گروهی از مردم پاک بصره که به «عابدان بصره» شهرت داشتند، در کنار خانه کعبه می نشستند و دعا می کردند. عبدالله هم در کنار آنها با خدا حرف می زد و از او حتی گله هم کرده بود. بعد از گذشت روزها، گاهی که حرف هایش را به یاد می آورد خجالت زده می شد و از خدا معذرت خواهی می کرد. آن روزها گفته بود: خدایا، باران در دست ما نیست که آن را ببارانیم. تو چرا به درد دل ما گوش نمی کنی. مگر تو نگفته ای که مهربان هستی، پس چرا مهربانی ات را نشان ما نمی دهی؟ چرا ما را از این مصیبت رها نمی کنی؟ کو؟ تو حرف های ما را نمی شنوی؟ کجاست آن مهربانی تو؟

و حالا هر وقت یاد حرف های خودش می افتاد بغضش می ترکید و اشک می ریخت. به ناودان پشت بام کعبه خیره می شد که ماه ها قطره آبی آن را تر نکرده بود و بعد هم به دست های ترک خورده و خشک خودش نگاه می کرد.

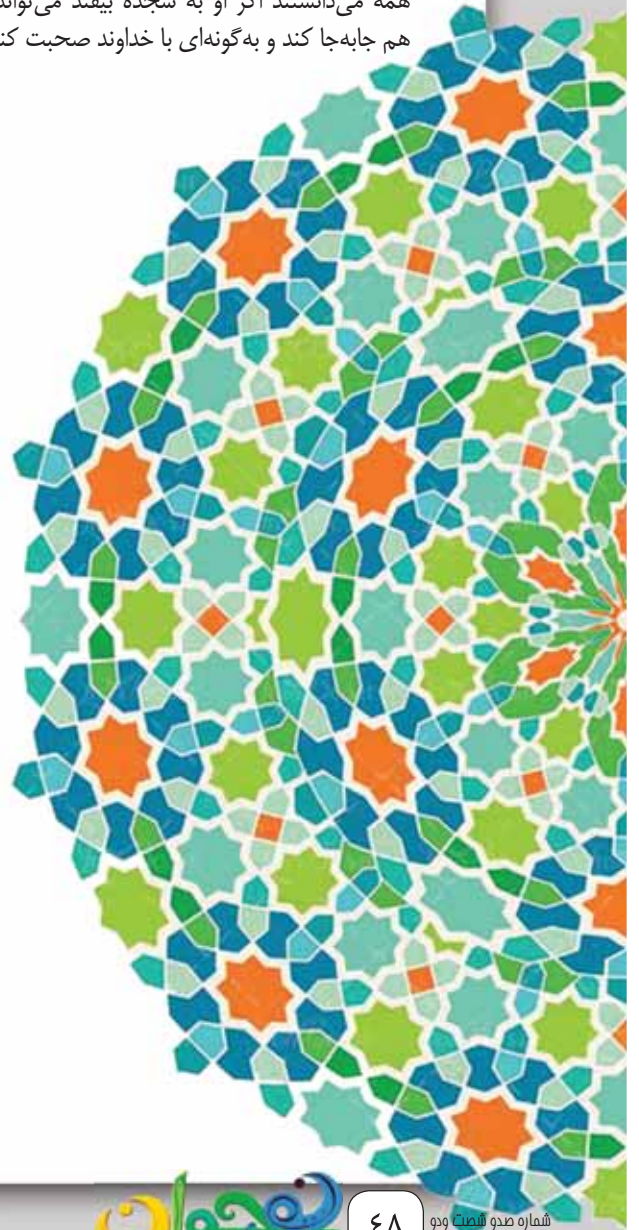
عبداله ناامید به آنهایی که دعا می کردند، نگاه می کرد. بیشتر آنها ناامید بودند. اما در یکی این روزها، ناگهان جوانی را دید که در کنار «عابدان بصره» زانو زده بود. جوان چهره جذابی داشت، لباسی سراسر سفید پوشیده بود و با امید بسیار به خانه خدا خیره شده بود. جوان با خلوص بسیاری دعا می کرد. عبدالله به او نزدیک شد تا در کنار او بنشیند و دعا کند. جوان لحظاتی بعد به سجده افتاد و با زاری و التماس، کلماتی را بر زبان آورد که تا عمق جان عبدالله نشست. جوان از خداوند می خواست که باران را بر مردم نازل کند.

عبداله نفهمید چقدر زمان گذشت اما ناگهان صدای تکبیر مردم را شنید. آسمان تغییر کرده بود و حالا خورشید پشت ابرها بود. مدتی بعد، ابرها در هم رفته بودند و شروع به باریدن کردند، آن هم چه بارانی!

مردم خوشحال بودند و گروهی از شوق می گریستند. جوان داشت از مردم دور می شد. عبدالله می دید که عابدان بصره به جوان اشاره می کردند و می گفتند:

علی بن حسین (ع) است!

علی بن حسین (ع) است!



# حق اعضای بدن

امام سجاد(ع) آثار ارزشمندی را از خود بر جای گذاشته است. آثار ایشان صحیفه سجادیه، مناجات خمس عشر، دعای ابوحمزه ثمالی و رساله حقوق هستند. رساله حقوق امام سجاد(ع)، نصایح و اندرزهایی را در خود دارد که اگر به آنها عمل کنیم رفاه، آسایش و خوشبختی را برای ما به ارمغان خواهند آورد. در این رساله، پنجاه و یک حق آورده شده و تمام جوانب زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها را در خود جای داده است. از میان این حقوق به حق اعضای بدن اشاره می‌کنیم که به راستی ما در برابر آنها مسؤولیم.

## حق زبان

حق زبان بر ما این است که سخنان نادرست نگوییم و زبانمان را به گفتن حرف‌های نیک عادت دهیم. پرگویی نکنیم، حرف‌های بیهوده نزنیم و فقط زمانی حرف بزنیم که لازم است.

## حق گوش

حق گوش بر ما این است که از طریق آن سخنانی را به قلب خود راه دهیم که باعث شوند در دل ما خیر و نیکی به وجود بیاید و اخلاق پاک در ما به وجود آورند. چون قلب ما مثل یک شهر است که دروازه آن شنوایی است.

## حق چشم

حق چشم بر ما این است آن را از هر چه روا نیست بپوشانیم و از نگاه‌های مبتذل و بیهوده باز داریم.

## حق دست

حق دست بر تو این است که آن را در آنچه بر تو روا نیست نگشایی؛ بی اجازه دیگران به اموالشان دست‌درازی نکنیم، یواشکی وسایل دیگران را برنداریم، دست روی کسی بلند نکنیم و تنها اجازه داریم با آن کارهای شایسته انجام دهیم.

## حق پا

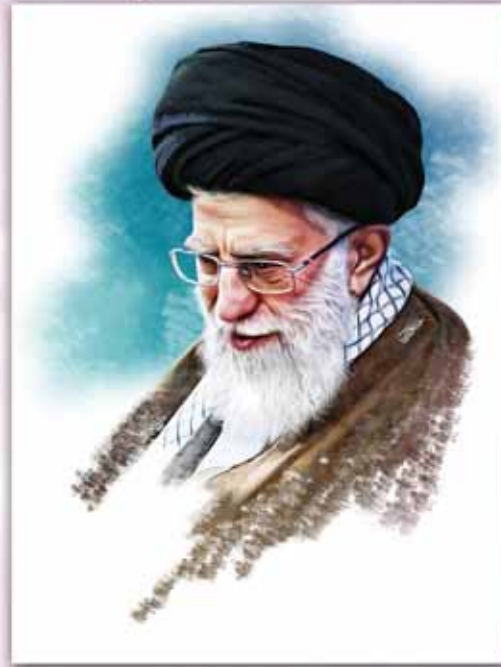
حق پا بر ما این است که هرگز در راه حرام گام ننهیم و به هر راهی که برای خود انتخاب می‌کنیم بنگریم تا خدای ناکرده ما را به خواری و ذلت و به پرتگاه نیستی و مرگ نکشاند. در مکان‌های ناشایست قدم نگذاریم و بدون اجازه هم وارد فضاهای خصوصی دیگران نشویم.

## حق شکم

حق شکم بر ما این است که آن را محلی برای غذاهای حرام نکنیم و بیشتر از آنچه باید، نخوریم.

منبع:

بهترین پرهیزگاران، محمد ناصری، انتشارات مدرسه، ۱۳۸۷



## نسل جدید

عزیزان من! هرچه می‌توانید، خودتان را با علم و عمل بسازید. دوران نوجوانی و جوانی شما مثل دوران نوجوانی و جوانی نسل قبل از شما، دوران تعیین‌کننده سرنوشت تاریخی این ملت است. نسل قبل از شما اگر تنبلی می‌کرد، اگر در خانه می‌نشست و اگر لابی‌گری را پیشه خود می‌ساخت، ملت ما غرق در فساد و وابستگی و ذلت فرودستی نسبت به کشورهای دیگر باقی می‌ماند. آن نسل ایستاد، انقلاب را پیروز کرد، جنگ را پیروز کرد و از هویت ملی و شخصیت ملی دفاع جانانه‌ای نمود. امروز هم نوبت نسل جدید است. دشمن از نسل جوان ما می‌ترسد و می‌داند که اگر نسل جوان گسترده ما با همین ایمان در صحنه بایستد، هیچ سلاحی، هیچ بمبی و هیچ موشکی نمی‌تواند این ملت را به زانو درآورد. هر گامی که شما برای ارتقای علمی و عملی و اخلاقی خودتان بردارید، مثل گلوله‌ای است که به سمت دشمن شلیک می‌کنید. این جنگ و این رزم، جهاد بزرگی است.

# فرم اشتراک مجلات شاهد

| شاهد یاران                                                                        | شاهد جوان                                                                         | شاهد کودک                                                                          | شاهد نوجوان                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|
|  |  |  |  |
| اشتراک شش ماهه<br>۴۸۰/۰۰۰ ریال<br>اشتراک یک ساله<br>۹۶۰/۰۰۰ ریال                  | اشتراک شش ماهه<br>۲۱۶/۰۰۰ ریال<br>اشتراک یک ساله<br>۴۳۲/۰۰۰ ریال                  | اشتراک شش ماهه<br>۱۸۰/۰۰۰ ریال<br>اشتراک یک ساله<br>۳۶۰/۰۰۰ ریال                   | اشتراک شش ماهه<br>۲۱۶/۰۰۰ ریال<br>اشتراک یک ساله<br>۴۳۲/۰۰۰ ریال                    |



نام و نام خانوادگی: ..... تاریخ تولد: .....

تلفن ثابت: ..... تلفن همراه: .....

نشانی الکترونیک: .....

کدپستی: ..... نشانی کامل پستی: .....

مبلغ واریزی: ..... (ریال) شماره فیش بانکی: .....

تاریخ واریز: .....

☐ اشتراک شش ماهه  ☐ اشتراک شش ماهه  ☐ اشتراک شش ماهه  ☐ اشتراک شش ماهه 

شماره حساب سیبا: ۰۴۴۷۳۰۸۵۰۰۴ نزد بانک ملی  
به نام معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران

امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۲۳۵۸۴ دورنگار ۰۲۱-۸۸۸۲۸۴۳۵  
نشانی: تهران - خیابان آیت الله طالقانی - خیابان ملک الشعراء بهار - شماره ۵ - معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران - طبقه ۳ - اداره مجلا شاهد

